هو العلیم

جایگاه ولایت و حقیقت عاشورا در مکتب عرفان شیعی

درس‌هایی از سیرهٔ معرفتی مرحوم قاضی، مرحوم حدّاد و علامهٔ طهرانی رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین

نفحات انس – جلسه اول

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس اللّه سرّه

مقدّمه

بسم الله الرّحمن الرّحيم
و له الحمد و الشّكر
و الصّلاة و السّلام على النبيّ المرسل و سيّد البشر محمّد المصطفى
و أهل بيته الطاهرين سلام الله العليّ الأعلى عليهم أجمعين
و لعنة الله على أعدائهم إلى يوم الدّين

و بعد چنين گويد بندهٔ گناهكار ربّ غفور كه: سخن در احوال اولياء الهى و عرفاء بالله از سعه و ظرفيّتى در خور حال، كه زيبندهٔ بزرگان معرفت و ره‌يافتگان عرصهٔ توحيد و تجرّد است برمى‌آيد كه گويند: معرِّف بايد أجلىٰ از معرَّف باشد.

مطالعه و تحقيق و تأمّل در حالات و سخنان و روش و منش اولياى خدا از مهم‌ترين و حياتى‌ترين مسائلى است كه بندهٔ سالک و راه‌جوى عالم فلاح و سعادت بايد آن را پيوسته مدّ نظر داشته باشد و روح و جان خود را از روائح طيّبهٔ آن آثار، معطّر و قلب و فكر خويش را از شراب لايزال نفحات ربّانى ايشان، سرمست و با نشاط گرداند. و هم‌چنان‌كه در مجالس، ذكر صالحين استجلاب رحمت مى‌كند،[1] مطالعهٔ حالات و كلمات و نصايح اولياى خدا مستوجب و مستجلب رحمت و نور است.

و چه بسا در مسائل دشوار و شبهه انگيز و سردرگمى‌ها و تشويش خاطرها، اطّلاع بر داستان و يادآورى سرگذشتى از آنان و يا سخن نغز و كيميا اثرى از آن حضرات، موجب انبساط خاطر و روشنى راه و هدايت طريق و بيرون آمدن از شكّ و شبهه گردد.

قرآن كريم سراسر مشحون از ذكر پاكان و احوال آنها و سخنان و مواعظ ايشان و طرفه‌هاى سرگذشت انبيا و اولياست كه هر كدام از آنها كليدى به‌سوى ملكوت و چراغى در ظلمات جهل و غرور مى‌باشد.

در داستان و سير زندگانى حضرت ابراهيم مگر كم نكته و مطلب وجود دارد؟! و يا در جريان حضرت موسى و خضر چه مسائل عميق و دقيق توحيدى و عرفانى و اسرار و رموز عالم تكوين و تشريع مندرج است كه انسان بايد پيوسته در آنها به ديدهٔ تعمّق و توجّه بنگرد و از آنها رسم و راه معرفت بياموزد، و يا در نصايح حضرت لقمان چه مطالب عاليه و راقيه‌اى در روش حيات و شيوهٔ عبوديّت وجود دارد كه انسان را به شگفتى مى‌اندازد؛ و همين‌طور در مورد ساير انبيا و رجال الهى.

امّا آنچه در اينجا مهم است رعايت دقّت و وسواس در نقل مطالب از بزرگان است؛ زيرا درجه و مقام

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹، ص ۳۴۸.

آن بزرگ هرچه رفیع‌تر و والاتر باشد مطالب و سخنان منقوله از او نیز خطیرتر و با اهمّیت‌تر و در نتیجه دارای تبعات و نتایج مهم‌تر و حیاتی‌تر است. استدلال و نقل یک آیهٔ قرآن و تمسّک به آن، قطعاً از استدلال به یک روایت از معصوم علیه السّلام خطیرتر است، و هکذا نقل کلام و روایتی از معصوم نسبت به سخن و کلامی از یک ولیّ الهی دارای این خصوصیّت و امتیاز می‌باشد و بر این قیاس.

لذا این‌جانب به ده‌ها مورد برخورد کرده‌ام که مطالبی را که از بزرگان در تألیفات و خطابه‌ها مطرح می‌کنند برخلاف واقع و صرفاً بر اساس دیدگاه و سلیقه و طرز فکر و ممشای نویسنده و گوینده بوده است و این مطالب خلاف، منتشر و در اختیار افراد ناآگاه و جاهل به واقع، قرار می‌گیرند و نسبت به آنها ترتیب اثر می‌دهند و عمل می‌کنند. و این مسئله‌ای است بسیار خطیر و دارای عواقبی بس ناگوار.

گاه ممکن است نقل یک کلام خلاف از شخص بزرگی، موجب هلاکت و بوار افرادی گردد؛ و در نقل صحیح و واقعی آن، رستگاری و سعادت شخص تضمین شود.

این‌جانب خود شاهد بودم که از زمان حیات مرحوم علاّمهٔ والد ـ قدّس الله سرّه ـ چگونه افراد و مرتبطین با ایشان، مطالب منقوله را بر خلاف مقصود و منظور ایشان حمل و منتشر می‌کردند و همین مسئله موجب گردید تا پس از وفات ایشان و فراهم شدن بستر مناسب، کذب و جعل احادیث و مکر و نفاق و بروز أحقاد مخفیّه، چه انحراف و فاجعه‌ای برای این مکتب و مدرسه و مرتبطین به ایشان پیش آورد؛ که حقیر بخشی از آن را در قسمت آخر کتاب اسرار ملکوت، جلد دوّم بازگو نموده‌ام.[1]

بزرگان با توجّه به اهمّیت کلام خود و تأثیر آن در افراد جامعه، و بیش از هرکسی نسبت به عواقب آن هراسناک و خائف‌اند؛ و بدین لحاظ در انتخاب کلمات و واژه‌ها نهایت وسواس و دورنگری را مراعات می‌نمایند و مانند ما همین‌طور بدون ملاحظه و احساس مسئولیت، سخنی بر زبان نمی‌رانند و کلامی که موجب عواقب ناپسند و ناخوشایند شود اظهار نمی‌کنند، گرچه خود معتقد به آن باشند.

از جمله موارد اینکه: مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ نسبت به حوادث و مسائل جاریه در مملکت، فوق‌العاده حسّاس و متأثّر و پیگیر بودند و از ناملایمات و شدائدی که بر مردم به‌واسطهٔ جریانات و دشمنان اسلام وارد می‌شد بسیار نگران بودند، و به آراء و واردات قلبیّهٔ خویش گاه‌گاهی افراد را مطّلع می‌نمودند و راه صلاح و فلاح را گوشزد می‌کردند و از عواقب سوءِ برخی از بی‌تدبیری‌ها و حرکات نامعقول مطالبی بیان می‌کردند.

بارها می‌فرمودند:

ما مثبتات مسائل را تأیید و امضا می‌کنیم و منفیّات را نمی‌پذیریم و در صدد اصلاح و رفع آن

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۹۶؛ ج ۳، ص ۲۰۸.

إقدام می‌کنیم و تذکّر می‌دهیم، خواه پذیرفته شود و یا نشود.[1]

در مسئلهٔ هجوم حکومت بعث عراق به کشور ایران بسیار متأثّر و نگران بودند، و اخبار ناگوار این جنگ خانمان‌سوز و ددمنشانه که موجب سفک دماء أبریاء از طرفین و هتک نوامیس و تدمیر بلاد اسلام و ضایعات غیر قابل جبران بوده است، شدیداً ایشان را تحت فشار روحی و جسمی قرار می‌داد و پیوسته در انتظار اختتام آن و رفع غائله و فیصلهٔ امر بسر می‌بردند، و نسبت به ختم این حادثهٔ خانمان‌برانداز در مقاطع مختلف، پیغام‌هایی برای مسئولین می‌فرستادند؛ مخصوصاً پس از فتح خرّمشهر، شدیداً بر خاتمهٔ جنگ اصرار می‌ورزیدند و حتّی روزی به بنده فرمودند:

اگر الآن این مسئله تمام نشود، دیگر فرصتی پیش نخواهد آمد و مسئله به صورت دیگری درخواهد آمد.[2]

و در عین حال می‌فرمودند:

ما از مجاهدان و رزمندگان اسلام و مدافعان حریم تشیّع حمایت می‌کنیم و نیّت خالص و همّت والای آنان را ارج می‌نهیم، و اگر خدمتی از دست برآید دریغ نمی‌ورزیم و آسیب‌دیدگان آنها را اگر بتوانیم مداوا می‌کنیم.

ولی با تمام این اوصاف در تمام مدّت جنگ، حتّی یک جمله که جنبهٔ تشویق و ترغیب به رفتن به جبهه را داشته باشد از ایشان ابراز نشد و به یک نفر از اطرافیان و غیرهم، پیشنهاد و ترغیب رفتن به جبهه را ننمودند. این حقیر بارها شاهد بودم که وقتی چشمشان به مصدومین جنگ می‌افتاد، اشک از چشمانشان جاری می‌گشت و مطالبی می‌فرمودند.

امّا مع‌الأسف، امروزه مشاهده می‌کنیم که در برخی از سخنان و یا نوشته‌ها مطالبی به ایشان نسبت می‌دهند که گویا ایشان خود از مشوّقین و مؤکّدین بر ادامهٔ جنگ و نزاع بودند و با سخنان و روش خود بر این مطلب صحّه گذاشته بودند!!

از جمله شخصیّت‌های ممتاز و نادر عالم اسلام در این ازمنهٔ متأخّره، شخصیّت عارف کامل و سالک متألّه و ولیّ نامدار الهی، حضرت حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ می‌باشد، شاگرد برجسته و رندِ عالم‌سوزِ آیة الحق و التّوحید، مرحوم آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ که به نقل از علاّمهٔ طباطبائی ـ قدّس الله سرّه ـ:

مرحوم قاضی ایشان را از مجالس و محافل خویش برکنار می‌داشت و در مرأیٰ و منظر سایر تلامذهٔ خود قرار نمی‌داد؛ همچون دُرّ یتیمی که او را درون صندوق، از انظار مخفی نگاه دارند تا بتواند بهتر و بیشتر به حال و سلوک خود بپردازد.[3]

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۷۱.

[2] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۰.

[3] روح مجرّد، ص ۱۱ و ۱۲.

مرحوم والد ما ـ قدّس سرّه ـ به مدت بیست و هشت سال در خدمت و حضور این ولیّ الهی به کسب فیض و سیر معنوی اشتغال داشت.[1] عبارات و جملاتی که دربارهٔ ایشان از مرحوم والد شنیده شده است، دربارهٔ احدی از اعاظم و اولیا و عرفای الهی از صدر اسلام تا کنون حتّی استاد الکلّ فی الکلّ او، علاّمهٔ طباطبائی ـ قدّس سرّه ـ شنیده نشده است. و تحقیقاً در اداء این بیت از سعدی شیراز در وصف پیر و استاد و مرادش سخن به گزاف و اغراق نگفته است و راه افراط و مَجاز نپیموده است، در آنجا که در روح مجرّد می‌فرماید:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم *** وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم[2]

بارها می‌فرمود:

من در قبال حدّاد صفر می‌باشم و از خود چیزی ندارم؛ الحدّاد و ما أدراک ما الحدّاد؟![3] و هکذا.

و هنگامی که کتاب بی‌بدیل روح مجرّد را در شرح حال ایشان نوشتند، بنده به ایشان عرض کردم: بسیاری از مطالب را که در اینجا نگاشته‌اید تا به حال از شما نشنیده بودیم، فرمودند:

تازه اینها مطالبی است که در توصیف ایشان می‌توانم بیان کنم و امّا آنچه از اسرار و رموز و خصوصیّات که از آن بزرگ می‌دانم، بخواهم بازگو نمایم، روح مجرّد چند برابر خواهد شد!

متأسّفانه، امروزه در بعضی نوشته‌جات و سخنان، ارتباط مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ با مرحوم حدّاد به نحوی مطرح شده است که گویا اصلاً ایشان شاگرد سلوکی و تربیتی مرحوم حدّاد نبوده‌اند و ارتباط آن دو با یکدیگر بر اساس رفاقت و صداقت بوده است؛ و چه بسا مرحوم حدّاد از ایشان استفاده و کسب فیض می‌نموده است![4] که عموم این مطالب ناشی از عدم فهم و ابتعاد از درک حقائق و رقائق سلوک می‌باشد.[5]

عجبا! مگر رفاقت و صداقت منافاتی با ارتباط شاگرد و استادی دارد؟! مگر امیرالمؤمنین علیه السّلام با عبارت: «أخ» و «برادر» از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یاد نمی‌فرمود[6] و در عین حال می‌فرمود: «من بنده‌ای از بندگان رسول خدا هستم.»[7]؟! و چرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این جمله را دربارهٔ علی

---

[1] همان، ص ۱۰۱ و ۴۷۱.
[2] گلستان سعدی، دیباچه.
[3] روح مجرّد، ص ۱۳.
[4] نور مجرد، ص ۲۷۰ و ۲۷۴ و ۲۸۱.
[5] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نظر مؤلّف محترم بر مطلب مطرح شده در کتاب مذکور، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۴۴.
[6] من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۹.
[7] الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

نفرمود؟! و چرا مرحوم حدّاد نفرمود: من در قبال سیّد محمّد حسین صفر می‌باشم؟![1]

باید به این قلم‌ها خطاب نمود و گفت: شناخت و معرفت شما از حریم و حرمت عرفان و ولایت فقط در چند کلمه و تلفّظ آن می‌گنجد! پس چرا پا از حدود خویش فراتر می‌نهید و در عرصه‌ای که حتّی تخیّل آن برای شما و امثال شما ناممکن و محال است، قدم می‌گذارید و عِرض و آبروی خویش به باد می‌دهید و موجب اغواء و سرگشتگی و حیرت و ضلالت دیگران می‌شوید؟!

مرحوم حدّاد، استاد منحصر به فرد و شاخص والد ما ـ رضوان الله علیهما ـ بودند و ایشان هرچه دارند از او بوده است، و انکار این فضیلت جز عناد و ضلالت چیز دیگری نخواهد بود!

ایشان در اواخر عمر می‌فرمودند:

> مدّت‌ها بود که این مسئله در سینهٔ من عقده شده بود که چرا نباید این شخصیّت بی‌بدیل الهی، در معرض شناخت و معرفت مردم و دردمندانِ در جستجوی چشمهٔ فیض و نور، قرار گیرد و از احوال و اوصاف او مطّلع شوند و آنها را سرلوحهٔ امور زندگی و سیر و سلوک خویش قرار دهند، و از آن منبع لایزالِ فیض قدسی، مشام جان و قلب و ضمیر خویش را مصفّا کنند و در مسیر و منهج او قدم بگذارند؟! و تا کی باید به ملاحظات و مصالح گذرا ترتیب اثر داد و مردم را از این نعمت عظمیٰ محروم ساخت؟ و تا چه زمان باید این درّ مکنون همچنان در پس پردهٔ غیبت مستور بماند؟

آن بزرگ که در زمان حیاتش اجازه نمی‌داد اسمی از او در ملأ به میان آید و سخنی از او در انظار به زبان رانده شود و شدیداً و اکیداً رفقا و شاگردان خود را نهی می‌فرمود که یاد و ذکری از او در میان مردم نکنند و این ربط و تعلّق را برملا نسازند و می‌فرمود:

> ارتباط بین ما حکم ناموس ما را دارد و انسان نباید ناموس خود را در انظار بیاورد و مردم را به تماشا و نظارهٔ به او فراخواند.

و لذا در تمام طول حیات مرحوم حدّاد، هیچ دیده و شنیده نشد که حتّی یک بار مرحوم والد در مجالس عامّ و بر بالای منبر و یا حتّی در جلسات شب‌های سه شنبه و جمعهٔ مسجد قائم، ذکری از مرحوم حدّاد به میان آورند![2] و اگر مطلبی از آن بزرگ نقل می‌کردند، می‌فرمودند: «یکی از بزرگان چنین فرموده است»؛[3] امّا شاگردان و مرتبطین با ایشان به خوبی می‌دانستند که شراشر وجود مرحوم والد را نفحات انس و جذبات جلال و جمال و بارقه‌های نفس ملکوتی استاد فراگرفته است و جز او چیزی در سراچهٔ دل باقی نمانده و یادی جز یاد او، و ذکری جز ذکر او، و خاطره‌ای جز خاطرهٔ او، و روش و منهاجی جز روش و منهاج او، و حیات و بقایی جز حیات و بقائی او وجود نداشته است.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۸۹؛ ج ۴، ص ۱۷۲.

[2] روح مجرّد، ص ۱۴.

[3] از باب نمونه رجوع شود به امام شناسی، ج ۳، ص ۳۴.

وقتی که نام حدّاد را بر زبان می‌راند تمام وجودش به سوی عالم قدس و ملأ اعلای او پَر می‌کشید، و اگر اسم او را کسی به زبان می‌آورد، چنان تغییر و تحوّلی در سیما و وجناتش آشکار می‌گشت که اطرافیان را متوجّه می‌ساخت. در هر مجلس خصوصی و یا در صحبت با افراد خاصّ، سعی می‌کرد از استادش سخنی به میان آورد و تا در این زمینه از او مطلبی به یاد داشت، از خود چیزی نمی‌گفت. هنگامی که در مقابل استادش می‌نشست، سراپا چشم و گوش و قلب و فکر بود و از حرکات و وجنات صورت استاد، مطلب را درمی‌یافت، و خود به ما می‌فرمود:

> وقتی در مجلس حدّاد هستید باید تمام وجودتان را برای تلقّی مطالب و فهم مقصود و منظور استاد به کار گیرید و لحظه‌ای از توجه به ایشان غفلت نورزید، شاید در همان لحظه مطلبی را القا کنند که از سمع و توجّه شما مختفی گردد و از دست برود.[1]

این بنده پس از تألیف کتاب بی‌نظیر روح مجرّد در احوال و تبیین زوایای ناشناختهٔ حضرت استاد، توسط مرحوم والد ـ قُدّس سرّهما ـ و مطالعهٔ آن، پیوسته در این فکر و احساس بسَر می‌بُردم که بتوانم روزی در حدّ وُسع خویش، مطالب و نکات مجمل و ظریفی را که شاگرد بی‌بدیل او در این کتاب بدان پرداخته و اشاره نموده است، توضیح و تفسیر نمایم؛ و نیز برخی از مسائلی را که خود از نزدیک شاهد و ناظر بودم بر آنها بیفزایم و به پیشگاه اهل معرفت تقدیم نمایم؛ ولی به‌واسطهٔ شواغل و مشاغل صارفه در مدّت زمان پس از ارتحال مرحوم والد، این توفیق رفیق نگردید تا اینکه در سال‌های گذشته مؤسّسهٔ محترم شمس‌الشّموس در صدد برگزاری مجلس تجلیل و تکریم این عارف بالله، از این حقیر تقاضای مصاحبه در احوال و شخصیّت این بزرگوار را نمود. بنده نیز دعوت و درخواست اخوان مکرّم و أعزّه را پاس داشتم و مطلوب ایشان را مشروط به عدم تحریف حتّی یک کلمه، به دیدهٔ منّت گذاردم.

این مصاحبه در طیّ سه جلسه که هر کدام بیش از دو ساعت به طول می‌انجامید برگزار شد و حقیر بنا داشتم که در مجلس چهارم به بعد، به زوایای مبانی معرفتی و دیدگاه‌های توحیدی و اصول اخلاقی و قواعد اجتماعی و مسائل خانوادگی و ربط سالک به افق تجرّد و معرفت از منظر و مرآی ایشان بپردازم، ولی به جهت ضیق مجال و کاستی بلاغ از ناحیهٔ حقیر، این مجالس دیگر ادامه نیافتند و به همان سه جلسه که در دسترس عموم قرار گرفت، محدود گردیدند.

مطالب این مجموعه توسّط اخلاّی ایمانی از نوار پیاده گشت و از این حقیر درخواست انتشار آن را نمودند، حقیر که این مجموعه را به عنوان مقدمه و پیش‌قراول مطالب اصلی و حیاتی مغفولٌ عنها تلقّی می‌نماید، در نشر آن مردّد ماندم، ولی بالأخره بنابراین شد که در صورت توفیق، مطالب اصلی در آتیهٔ نزدیک به صورت

---

[1] انوار ملکوت، ج ۱، ص ۱۹.

استمرار همان مصاحبات در اختیار أحبّه و أعزّه قرار گیرند، إن‌شاءالله.

در خاتمه نگارنده معترف است: جایی که عقاب بلند پرواز عرصهٔ توحید و عرفان همچون والد معظّم، علاّمه طهرانی در وصف او چنین سراید: «ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم»[1] دیگر از امثال بی‌مایگانی همچو من، چه انتظار می‌توان داشت که حقّ مطلب ادا کنند و سخن به صدق و صواب گویند و متاعی در خور شأن و ارزش این‌چنین بزرگان و رادمردانی به بازار معرفت‌فروشی عرضه بدارند.

از خداوند منّان توفیق سیر و متابعت در منهج و ممشای اولیای گرامش را خواستاریم؛ بمنّه و کرمه و صلّی الله علی محمّدٍ و آله الطاهرین و سلّم تسلیمًا کثیراً.

مشهد مقدّس رضوی، علی ثاویه آلاف التّحیّة و الثّناء من الله الملک المنّان
شب یک‌شنبه، بیست و دوّم شوّال المکرّم ۱۴۳۳ هجری قمری
سید محمّدمحسن حسینی طهرانی

[1] روح مجرّد، ص ۶۸۶ و ۶۸۷.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

درک مقام اولیای الهی، خارج از دائرهٔ فکر بشر عادی

سؤال: ... آیا ممکن است بعضی از مطالب و خاطراتی که در کتاب روح مجرّد ذکر نشده است، مثلاً در مورد اخلاق خانوادگی مرحوم حدّاد ـ که شاید اصلاً کمتر در آن کتاب موضوعیّت داشته است ـ مطرح کنید تا دوستان بتوانند مطالبی گردآوری کنند که در عین اینکه از کتاب روح مجرّد استفاده می‌شود، از بعضی جهات تکملهٔ آن کتاب هم به حساب آید؟

البته کار هم برای ما سخت است، چون همایش قبلی در مورد مرحوم الهی طباطبائی بود و تقریباً در مورد ایشان هیچ کار مستقلّی صورت نگرفته بود و خیلی عرصه برای ما تنگ و سخت نبود؛ امّا چون در مورد مرحوم حدّاد یک کار قوی وجود دارد، برای همین تلاش دوستان این بوده که تا جایی که میسّر است قوّت کار را بالا ببرند و آن را حفظ کنند؛ از این جهت که هم شأن مرحوم حدّاد پایین نیاید ـ یعنی در قالب کاری که دوستان انجام می‌دهند ایشان بد معرّفی نشوند ـ و هم اینکه به آن کتاب روح مجرّد آسیبی نرسد، چون اگر کاری که دوستان ارائه می‌کنند ضعیف باشد، به‌هرحال می‌تواند آن کتاب را هم تضعیف کند و به آن ضرر بزند. این است که دوستان برآن شدند که کار را تا جایی که برایشان میسّر است، با قوّت خاصّی جلو ببرند.

جواب: حالا مقدّمتاً خدمتتان مطالبی عرض کنم تا بعد نسبت به آنچه که مورد نظر دوستان است در خدمتتان باشم.

مسئلهٔ مربوط به مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ یک مسئلهٔ عادی نیست، چون ایشان یک ولیّ الهی و یک رَجُل الهی بوده است! نه به آن معنای الهیِ مصطلح فعلی که امروزه به هر شخصی و با هر سِمَت و صفتی، و لو متناقضاً و متعارضاً و متضادّاً، این عناوین و القاب گفته می‌شود. ایشان یک ولیّ الهی بوده و در یک جمله می‌توانم این مسئله را عرض کنم که اصلاً موقعیّت ایشان از دائرهٔ فکر بشری خارج است! و بحث راجع به احوال ایشان از عهدهٔ بنده برنمی‌آید! و وقتی من شنیدم که آن دوست و سرور ما هم‌چنین مطلبی را مطرح کردند، گفتم: آخر بنده و امثال بنده قابل این نیستیم که راجع به آقای حدّاد صحبت کنیم! و این تواضع نیست. بله، شاید بنده نسبت به افراد عادی از علما، صلحا و زهّاد اطّلاعاتی داشته باشم؛ چون مطالب آنها را دیدم، شنیدم، تجربه کردم و در کتب خواندم و ممکن است مثل سایر افراد، برداشتی مطابق با ذهنیّت و با سعهٔ وجودی و مدرکات خود نسبت به آنها داشته باشم. ولی به طور کلّی مسئلهٔ امثال مرحوم آقای حدّاد یا مرحوم قاضی یا مرحوم والد ـ رضوان الله علیهم ـ مسائلی نیست که یک فرد عادی با معلومات عادی و محدود خود

بخواهد از عهدهٔ آن برآید.

کتاب روح مجرّدی که ایشان نوشتند، کتابی است که یک ولیّ الهی همانند استاد خود نوشته و شرح کرده است؛ و از قلم ایشان این مطلب پیداست که چطور نسبت به ایشان و حالاتشان إشراف داشتند و واقعیّت را ادراک کردند و به کُنه مسئلهٔ ایشان رسیدند. چنانچه خود مرحوم آقای حدّاد در مجلسی در منزل ایشان، به من فرمودند:

آنچه را که من کسب کرده بودم، سیّد محمّدحسین از من گرفت.

و ایشان در صحبت‌هایشان مجامله نداشت و در مطلب مزاح نمی‌کرد. خُب یک هم‌چنین فردی می‌تواند از عهدهٔ یک هم‌چنین مهمّی بربیاید، ولی بنده نه. اینکه شما می‌فرمایید که کتابی تدوین بشود که بتواند عهده‌دار نکات مبهم و نگفتهٔ اطوار حیات ایشان باشد و بخواهد ادوار مختلفهٔ زندگی ایشان و شخصیّت ایشان را بیان بکند، ما باید این را در چهارچوب همان شناخت قرار بدهیم؛ یعنی می‌بایستی که دوباره مرحوم آقایی باشد و ایشان نسبت به مطالب ناگفته‌ای که هست پاسخ‌گو باشند.

ولی از باب اینکه مالایُدرَک کلُّه لایُترَک کلُّه،[1]

آب دریا را اگر نتوان کشید *** هم به قدر تشنگی باید چشید[2]

من فقط این مقدار می‌توانم خدمتتان عرض کنم. و اطّلاعاتی که می‌توانم خدمتتان ارائه بدهم اوّلاً: باید در محدوده‌ای باشد که جامعه و افراد تحمّل پذیرش آن را داشته باشند؛ ثانیاً: باید عرض کنم که تحقیقاً حقّ مطلب نسبت به تقاضای شما محقّق نشده است، امّا از آنجایی که بیان حالات اولیای الهی می‌تواند اسوه و الگو باشد در زندگی افرادی که به دنبال درمان دردهای خود و به دنبال گم‌شده هستند و مطلب را سرسری نمی‌گیرند و با تفنّن به مطلب برخورد نمی‌کنند ـ نه اینکه حالا یک حکایت و امر غیر عادی هم بدانیم، مجلسی را هم با ذکر بعضی از مسائل طی کنیم و حال خوشی به‌دست بیاوریم، یک لذّت نفسانی و کیف نفسانی هم داشته باشیم، در تخیّلات خود یک جایگاهی هم برای اینها داشته باشیم؛ صرف نظر از این‌گونه افراد که از مطالعه و شنیدن صحبت و مجالست و بحث و تحقیق، نتیجه و بهره‌ای غیر از همین گذران وقت به‌دست نمی‌آورند ـ شاید بیان حالات اولیای الهی بتواند برای افرادی که به دنبال مطلوبی هستند و گمشده‌ای دارند تغییر اساسی داشته باشد؛ إن‌شاءالله.

---

[1] عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۵۸.

[2] مثنوی معنوی، طبع میرخانی، دفتر پنجم.

آشنایی آیة الله طهرانی با مرحوم حدّاد رضوان الله علیه

سؤال: بسم الله الرّحمن الرحیم. مقدّمتاً از این باب که دوستانمان راحت‌تر فضا را بشناسند، بفرمایید که اوّلین برخورد و آشنایی شما با مرحوم حدّاد کجا بود؟ و حضرت‌عالی در طیّ دوران مختلف زندگی چه زمان‌هایی به صورت حضوری یا به هر ترتیب دیگری با ایشان مراوده و ارتباط داشتید؟

جواب: بسم الله الرّحمن الرحیم. و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا محمدٍ و آله الطّاهرین و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین.

اوّلین ملاقاتی که خداوند توفیق داد که بنده با مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ پیدا کنم در سفری بود که ایشان به ایران تشریف آوردند. سنّ من در آن موقع حدود دوازده سال بود[1] و طبعاً در جریان ارتباطات ایشان و رفت و آمدها، مجالس و صحبت‌هایی که می‌شد، کم و بیش قرار می‌گرفتم، ولی با توجه به صغر سن طبیعتاً آن استفاده‌ای که سایر دوستان از صحبت‌ها و مجالس ایشان داشتند، بنده نداشتم.

ایشان به طهران تشریف آوردند و به مشهد و قم هم مشرّف شدند و به اصفهان و همدان هم تشریف بردند. در این مسافرت‌ها پیوسته دوستان و ملازمین ایشان و رفقای مرحوم آقا صحبت‌ها و مجالس و سؤالاتی از ایشان داشتند و من هم در آن مجالس حضور داشتم و آن موقع در حدود سعهٔ فهم خودم استفاده می‌کردم. این اولین باری بود که ما در سنّ دوازده سالگی خدمت ایشان مشرّف شدیم.

ملاقات دوّم در سفری بود که دو سال بعد یعنی در سنّ چهارده سالگی به اتّفاق مرحوم آقا و والده و أخوان به عتبات مشرّف شدیم که مجموعاً یک ماه طول کشید.[2] در آن سفر ما در منزل مرحوم آقای حدّاد بودیم و طبعاً بسیاری از دوستان ایرانی هم در آن سال که مصادف با ایّام محرّم و عاشورا بود به عتبات مشرف شده بودند و منزل ایشان همیشه از جمعیّت پر بود، مضافاً به اینکه بسیاری از آقایان و علمای نجف هم در بسیاری از روزها خدمت ایشان می‌آمدند.

از جمله مرحوم آیة الله سیّد مصطفی خمینی که بارها بنده دیدم از نجف برای زیارت و ملاقات ایشان می‌آمد[3] و سؤالاتی داشت و ایشان پاسخ می‌گفتند و در همهٔ این موارد ایشان همین‌طور ساکت و سراپاگوش بود. ایشان نسبت به مرحوم آقای حدّاد خیلی ارادت می‌ورزید و از کیفیّت نشستن، نگاه کردن و استماعشان این مرتبهٔ ارادت کاملاً هویدا و پیدا بود.

در همان ایّام افرادی دیگر از بزرگان هم از نجف به خدمت ایشان می‌آمدند، مخصوصاً برای اینکه

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۹۵.

[2] همان، ص ۳۰۹.

[3] همان، ص ۶۳ و ۳۰۹.

مرحوم والد هم مشرّف شده بودند، لذا برای دیدن ایشان هم به منزل مرحوم آقای حدّاد می‌آمدند. این سفر، ملاقات دوّم بود.

سفر سوّم و آخرین ملاقاتی که توفیقش برای بنده دست داد، در سنّ هفده سالگی بود که به اتّفاق مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ و اخوی بزرگترمان که الآن در مشهد هستند، پس از مراجعت از سفر حج به عتبات مشرّف شدیم؛ یعنی دیگر از جدّه به ایران برنگشتیم، بلکه به عراق آمدیم و یک ماه در آنجا بودیم،[1] و می‌توانم بگویم سفری بود که ما خیلی بیشتر از ایشان محظوظ شدیم و استفاده کردیم؛ در آن سفر مجالسی بین الإثنین بود و مطالبی ایشان می‌فرمودند که آن مجالس برای تعیین سرنوشت من و انتخاب این مسیر و این طریق جنبهٔ حیاتی داشت و تعیین کننده بود.

این سه ملاقاتی بود که در طول زندگی برای بنده دست داد، و به خاطر همین مناسباتی که بین ایران و عراق پیش آمد، دیگر ما را از زیارت ایشان محروم کردند تا اینکه ایشان به رحمت خدا رفتند.

آیا اجتهاد، شرط مرحوم قاضی برای پذیرفتن شاگرد سلوکی بود؟

سؤال: مرحوم قاضی از جمله شرایطی که برای پذیرفتن شاگردانشان قرار می‌دادند، این بود که شاگردان باید به درجهٔ اجتهاد رسیده باشند،[2] امّا این شرط در مورد مرحوم حدّاد استثناء می‌شود. این قضیّه چه وجهی می‌تواند داشته باشد که مرحوم قاضی با آن اصراری که روی شرطشان داشتند ولی مرحوم حدّاد را به عنوان یکی از شاگردانشان می‌پذیرند و ایشان را تربیت می‌کنند؟

جواب: البته مرحوم قاضی غیر از مرحوم آقای حدّاد هم شاگردانی داشتند که اینها در زیّ اهل علم نبودند و یا تا حدودی اطّلاعات مختصری نسبت به مسائل فقهی و مسائل علمی داشتند. این‌طور نبوده که شاگردانشان منحصراً در اهل علم باشند.[3] مطلبی که از مرحوم قاضی نقل شده و صحیح هم هست و از غیر ایشان همچون مرحوم آقای انصاری هم نقل شده است،[4] این است که راه سلوک إلی الله و عبور از نفس و مهالک نفس، راه بسیار مشکلی است و اشکالش هم ناشی از این مسئله می‌شود که علی‌کلّ‌حال نفس یک پدیدهٔ بسیار پیچیده‌ای است که به‌واسطهٔ تعلّقات به دنیا و به زخارف دنیا و حجاب‌هایی که به دور خود انداخته است از مبدأ خودش دور شده، و این تعلّقات و حجاب‌ها او را از مسئلهٔ تجرّد و مسئلهٔ قرب دور کرده است. برای برطرف کردن این مسئله و کنار زدن اینها انسان باید اهتمام بلیغ داشته باشد، باید نسبت به مطالبی که برای او

---

[1] روح مجرّد، ص ۴۹۹.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به مهر تابناک، ج ۱، ص ۳۶.

[3] آیین رستگاری، ص ۵۹ ـ ۶۱.

[4] مهر تابناک، ج ۱، ص ۳۷.

مهم و حیاتی است توجّه کامل داشته باشد، و باید از مهالک و موبقات و قاطعین طریق برحذر باشد و طبعاً باید اوّل آنها را بشناسد و نسبت به آنها معرفت داشته باشد؛ همان‌طوری که امام سجّاد علیه السّلام به أبی‌حمزهٔ ثمالی می‌فرمایند:

چطور تو اگر بخواهی به راهی از همین راه‌های دنیوی بروی برای خودت دلیلی می‌طلبی، درحالتی‌که تو به راه‌های آسمان أجهَل هستی و نادانی‌ات بیشتر است؛ پس برای راه‌های آسمان هم باید به دنبال دلیل و راهنما بگردی.[1]

نقش علم و معرفت در سلوک

اینجاست که معرفت انسان هرچه نسبت به قوانین و لوازم طریق و شئونات آن بیشتر باشد، بهتر می‌تواند راه را طی کند و بهتر می‌تواند از خطرات محفوظ باشد.

در بسیاری از موارد استاد همراه انسان نیست؛ استاد در یک کشور و یا شهر دیگری است. در زمان خود ائمّه علیهم السّلام امام در مدینه تشریف داشتند، درحالتی‌که اصحاب آنها در ری، قم، کاشان، خراسان و... بودند، و اینها همیشه به امام دسترسی نداشتند. در بسیاری از موارد ائمّه علیهم السّلام در حصر بودند و ارتباط با آنها ممنوع بود. سال‌ها موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان بودند؛ در زمان عسکریّین علیهما السّلام آنها محصور بودند و ارتباط با آنها بسیار بسیار مشکل بود.

لذا مشاهده می‌شود بزرگان که می‌فرمایند:

انسان و سالک خودش باید نسبت به راه آشنایی داشته باشد و باید نسبت به مسائل دینی وارد باشد و مطالب را بداند.[2]

برای همین نکته است که بسیاری از خطراتی که ممکن است برای افراد عامّی پیش بیاید، به‌واسطهٔ تقلید کورکورانه و به‌واسطهٔ این است که تحت تأثیر القائات و وسوسهٔ خنّاسان و تبلیغات سوء و نشر مَجازات و تخیّلات و توهمّات قرار می‌گیرند.[3] ما می‌بینیم که مردم از این امور متأثّر می‌شوند و با آن ذهنیّت بسیط و ساذج و عدم ادراک کافی، بسیاری از مطالب خلاف را می‌پذیرند.[4] حالا تا کِی از این مطلب خلاف بیرون بیایند و کشف واقع بشود، خدا می‌داند! ممکن است سال‌ها بگذرد و اینها همین‌طور در آن وادی جهل، پیرو و به دنبال

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۸۴:
یَا أَبَا حَمْزَةَ یَخْرُجُ أَحَدُکُمْ فَرَاسِخَ فَیَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَلِیلًا وَ أَنْتَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْکَ بِطُرُقِ الْأَرْضِ فَاطْلُبْ لِنَفْسِکَ دَلِیلًا.
جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۹۵.

[2] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۶۹.

[3] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۷.

[4] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۸۳ ـ ۱۱۶؛ ولایت فقیه، ج ۳، ص ۱۹۵؛ اجماع از منظر نقد و نظر، ص ۱۸ ـ ۲۷.

آن مطالب خلاف باشند و ببینند که عجب، ده سال یا پانزده سال گذشت و اینها مسئله را نفهمیدند!

منظور از مجتهد چه کسی است؟

اگر مسئلهٔ غرض‌ورزی و عناد و دخالت نفس را در حقایق کنار بگذاریم، آن فردی که نسبت به مسائل دینی و مسائل فقهی و شرعی اطّلاع کافی دارد، خیلی کمتر می‌تواند به این اوهام و تخیّلات گرفتار بشود. و مسئله فقط مسئلهٔ اجتهاد نیست و منظور مرحوم قاضی فقط اجتهاد نسبت به مسائل فقهی نیست؛ مجتهد یعنی کسی که بتواند از نقطهٔ نظر ادراک حقایق تشریعی و فقهی اصطلاحی و همین‌طور نسبت به کلّ مبانی اعتقادی خود را از تقلید بیرون بیاورد، نسبت به مسائل فلسفی مجتهد باشد و پیرو نباشد، نسبت به مسائل تاریخی مجتهد باشد، نسبت به مسائل تفسیر مجتهد باشد، نسبت به مسائل فقهی باید مجتهد باشد![1]

در بسیاری از موارد مشاهده می‌کنیم افرادی که مجتهد نیستند، ممکن است از نقطهٔ نظر کیفیّت انجام عبادات و همین‌طور نسبت به رفتار شخصی، با آن مطالبی که استاد مطرح می‌کند در تعارض قرار بگیرند؛ و ما حتّی این مطلب را در خودِ زمان مرحوم پدرمان نسبت به بعضی از تلامذهٔ ایشان که مقلِّد بعضی از آقایان بودند مشاهده می‌کردیم. چون از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در تمام مدّت عمرشان شنیده نشد که بگویند: «باید از من تقلید کنید!» حتّی به خود ما یک چنین مطلبی را نگفتند؛ با اینکه ما با ملاکات و برداشتی که خودمان داریم، ایشان را در آن زمان و حتّی الآن هم، نسبت به تمام افرادی که در آن موقع بودند، أعلم می‌دانیم.

ایشان از نقطهٔ نظر ظاهر، فردی بود که علمای نجف در همان موقع اذعان داشتند که اگر ایشان در نجف بماند، مرجعیّت شیعه منحصر به ایشان خواهد شد و از ایشان تقاضا کرده بودند که در نجف بمانند و به مرحوم آقا سیّد عبدالهادی شیرازی این مطلب را گفته بودند؛[2] و لیکن چون دستور استاد ایشان، مرحوم آقای حدّاد بود،[3] لذا ایشان نسبت به این قضیّه بنای دیگری داشتند و جور دیگری به مسئله فکر می‌کردند.

تأکید مرحوم حدّاد بر اتقان دروس طلبگی

روی این جهت، نه تنها مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ بلکه تمام اولیای الهی این واقعیّت را متذکّر شده‌اند. حتّی اولیای الهی که اصلاً در زیّ روحانیّت هم نبودند، همچون مرحوم آقای حداد، همان‌طوری که عرض شد، آن نکته‌ای که در تمام آن سه جلسهٔ خصوصی که با بنده داشتند روی آن تأکید می‌کردند این بود که می‌فرمودند:

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون شاخص‌های اجتهاد و استنباط از منظر عرفای الهی، رجوع شود به اجتهاد و تقلید، بخش خاتمه، فصل اول، شاخص‌های اجتهاد و استنباط.

[2] مهر فروزان، ص ۵۳؛ افق وحی، ص ۵۳۶.

[3] روح مجرّد، ص ۳۶.

سیّد محسن! روی درس‌هایی که می‌خوانی اتقان داشته باش! اتقان داشته باش! اتقان داشته باش!

خُب، آقای حدّاد که اهل این حرف‌ها نبودند، پس چرا ایشان چنین حرفی می‌زدند؟ آیا مصلحتی از این مصالح ظاهری در نظرشان است؟! یا می‌خواهد ـ خدایی نکرده ـ از همین تعارفات و این‌گونه امور عقب نیفتد؟! یا اینکه نه، ولیّ الهی حق و واقعیّت را می‌بیند، همان‌طوری که من شما را می‌بینم و شما هم من را می‌بینید. الآن که من شما را می‌بینم، آیا تصوّر می‌کنم که این خواب است و چشمم اشتباه می‌بیند؟! شما که این مطالب ما را استماع می‌کنید آیا در تصوّرتان هست که الآن شما را خواب فراگرفته؟! این یک واقعیّت ملموس است.

اولیای الهی بر اساس تقلید و بر اساس گمانه‌زنی و بر اساس شیوع و انتشار بعضی از جریانات که خیلی از افراد مسحور آن قرارمی‌گیرند و مقلِّد آن جریانات می‌شوند، مطلبی نمی‌گفتند؛ این کار ما و امثال ما است. ما وقتی ببینیم جریانی رشد پیدا می‌کند به طرف آن تمایل پیدا می‌کنیم؛ و وقتی دیدیم آن جریان، آن ظهور و بروز واقعی را از خود نشان نداد، عقب می‌کشیم. این مربوط به افراد عادی است، امّا ولیّ الهی حقیقت مطلب را کما هی هی ادراک و مشاهده می‌کند و می‌بیند و می‌گوید بِکُن یا نکن! این فرق اوست! لذا بنده عرض کردم که بیان احوال این اولیای الهی تعیین کننده است.

ما مطالب را ـ درست یا غلط ـ در کتاب‌ها می‌خوانیم و چیزی به ذهنمان می‌رسد و برای مردم می‌گوییم. خیلی بتوانیم کار انجام بدهیم، هنر ما همین قدر است که در ادای یافته‌های خود خیانت نکنیم. امّا آیا یافته‌های ما صحیح و مطابق با واقع است، آن دیگر بر عهدهٔ ما نیست. مسئله این است! امّا ولیّ الهی، حق را مشاهده می‌کند و می‌گوید این کار را بکن!

آقای حدّاد که در این سه جلسه به من فرمودند: «سیّد محسن، در دَرست اتقان داشته باش!» این واقعیّت و حقیقت را لمس می‌کردند و مشهود ایشان بود که من با وجود اینکه پسر فلان عالم هستم و با وجود اینکه پدرم این‌طور است و با وجود اینکه در آن بیت هستم و با وجود اینکه مطالب ایشان را می‌شنوم، ولی اینها کافی نیست؛ خودم باید به یک نقطهٔ از درک و اجتهاد و فهم برسم تا در آن مواردی که ممکن است به‌واسطهٔ تخیّلات و توهّمات دیگران، بقیّه دست‌خوش نابسامانی‌هایی بشوند، این علم و دانش و این اندوخته مرا نجات بدهد. و من این مسئله را بالعیان بارها در زندگی خودم تجربه کرده‌ام که این مسئله واقعیت دارد. و لذا مرحوم آقای حدّاد هم به شاگردانشان ـ آنهایی که قابلیّت برای فراگیری این علوم را داشتند ـ توصیه می‌کردند و می‌فرمودند که: «به بهترین نحو و بهترین وجه باید انجام بدهید.» مسئله این است!

تعهد و التفات عالم دینی، تنها به امام صادق و امام زمان علیهما السّلام

طلبه‌ای که وارد مکتب امام صادق علیه السّلام می‌شود، غیر از امام صادق علیه السّلام نباید کس دیگری

را بشناسد، هر کسی که می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد شیخ طوسی یا ابن‌بابویه یا علاّمه حلّی باشد، هر کسی می‌خواهد باشد. یک عالم دینی فقط باید امام صادق علیه السّلام را در مقابل خودش قرار بدهد و به او پاسخ‌گو باشد![1] بده بستان‌های دنیوی، داد و ستدهای دنیوی، مصالح و منافع دنیوی، رعایت مصالح و جوّ و اشاعات و شایعات، در مکتب امام صادق علیه السّلام راهی ندارد؛ این مسئله است! طلبه‌ای که می‌خواهد وارد مسیر علوم اسلامی بشود، باید از اوّل که می‌خواهد کتاب را باز کند فقط به این فکر کند که او باید به امام زمان علیه السّلام پاسخ‌گو باشد، همین! و نه به هیچ‌کس دیگر. همه باید این کار را انجام بدهند تا موفّق باشند. ما تا وقتی که همه چیز را در نظر بیاوریم و از این نکته غفلت کنیم، نمی‌توانیم یک مبلّغ واقعی و یک راهنما و مرشد به سوی حقیقت و ولایت و توحید و مکتب ائمّه علیهم السّلام باشیم. این نکته آن چیزی بود که مرحوم قاضی نسبت به آن تأکید داشتند.

نمونه‌هایی از ضرورت اجتهاد در سیر و سلوک

مرحوم قاضی قائل به دخول وقت نماز مغرب به مجرّد استتار قرص هستند؛ یعنی وقتی که قرص خورشید غروب می‌کند، موقع نماز مغرب می‌رسد.[2] ما مشاهده می‌کنیم افرادی که همان‌جا هستند، چون مقلّد مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی ـ رحمة الله علیه ـ می‌باشند، از مرحوم قاضی تقاضا می‌کنند که نماز را یک ربع، بیست دقیقه به تأخیر بیندازند؛ این مسئله چرا باید این‌طور باشد؟ اینجاست که ایشان می‌گویند: «خودت برو مجتهد بشو!» مسئله این‌است. اینها به این مطلب فکر نکرده‌اند که آیا می‌شود این مرد الهی نمازش را زودتر از وقت بخواند؟! مگر می‌شود یک‌چنین چیزی نسبت به مرحوم قاضی قائل شویم؟!

مرحوم حاج هادی ابهری که سواد امضا کردن هم نداشت ـ خدا رحمتش کند، ما با ایشان از همان دوران طفولیّت خاطراتی داشتیم،[3] و در سنّ هفده سالگی بودیم که ایشان به رحمت خدا رفت؛ مطالبی از ایشان داشتیم مانند إخبار از مسائل گذشته و آینده، حالات و مکاشفاتی داشت؛ مردی بود که سواد نداشت و وقتی می‌خواست امضا کند مهرش را از جیبش درمی‌آورد و به‌جای امضا، مهر می‌کرد ـ چطور ایشان دخول وقت را ادراک می‌کند؟ نزول ملائکه را ادراک می‌کرد؛ از او راجع به وقت نماز صبح سؤال می‌کنند، می‌گوید: «هنوز نماز صبح نشده، چون هنوز ملائکهٔ صبح نیامده‌اند!» و قبل از اینکه اذان بگویند، بلند می‌شود و نماز می‌خواند و می‌گوید: «الآن دیدم ملائکهٔ صبح آمدند و ملائکهٔ شب رفتند!» و بعد معلوم می‌شود که درست بوده، دروغ نگفته و اشتباه

---

[1] امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۰.

[2] رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۳۰؛ مهر تابان، ص ۲۶؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۹ به بعد.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات و خاطرات مرحوم حاج هادی ابهری رجوع شود به معادشناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۰؛ افق وحی، ص ۱۱۴؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۷.

نکرده است.

ما نسبت به این فرد این مطالب را بالعیان مشاهده می‌کنیم؛ امّا یک شخصیت مثل مرحوم قاضی که اصلاً قابل مقایسه با این‌گونه افراد نیست و در یک عالمی است که هزار سال حاج هادی خانصنمی اصلاً نمی‌تواند بفهمد که او در کجا هست، آن‌وقت آیا می‌شود که ایشان نماز را قبل از وقت بخواند؟! یک‌چنین مسئله‌ای قابل تصوّر است؟! لذا مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌خواستند شاگردان خودشان را به این نکته توجه بدهند که هر کس در راه خدا می‌آید نمی‌تواند برنامهٔ زندگی خودش را بر اساس تقلید از افرادی قرار بدهد که آنها صرفاً بر اساس مطالعاتی چند ساله و علوم ظاهری، با وجود این همه خطاها و اشتباهات، حکم می‌کنند.

شما تصوّر کنید یک نفر از مجتهدی تقلید می‌کند و او می‌خواهد به سفر حج برود، مجتهدش می‌گوید: «در سفر حج وقتی که به دور کعبه می‌گردی باید تمام حواست به این باشد که شانه‌ات از سمت کعبه تجاوز نکند.» دیگر این فرد چطور می‌تواند طواف انجام بدهد؟! چطور می‌تواند آن معنویّت را بفهمد و آن حقایق را درک کند؟! چطور می‌تواند توجّه داشته باشد؟ تمام ذهنش باید به این باشد که چه زاویهٔ هندسی را تنظیم کند که شانه‌اش، مخصوصاً در آن وقتی که می‌خواهد دور بزند، مصادف با بیت باشد. آیا این همان طوافی است که پیغمبر انجام می‌داد؟! آیا این همان طوافی است که امام حسن و امام حسین انجام می‌دادند؟! اینکه به ما گفتند: باید از سمت چپ طواف کنید یعنی وقتی که می‌خواهید طواف کنید از سمت راست طواف نکنید، همین! کجا داریم که شانه باید دقیقاً مماس باشد؟ پیغمبر با شتر طواف می‌کردند،[1] آیا شتر خودش را تنظیم هندسی می‌کرد؟ یا پیغمبر خودشان را تنظیم می‌کردند؟ اینها را ما نداریم.

انسان باید دور کعبه طواف کند، کتفش به این‌طرف یا آن‌طرف هم رفت ایرادی ندارد. از سمت چپ باید طواف کند، و فقط باید متوجّه خدا باشد و ذکر خدا را به یاد داشته باشد. باید متوجّه باشد اینجایی که دارد طواف می‌کند و پا در آن می‌گذارد، ائمّه علیهم السّلام طواف کرده‌اند و اولیای الهی آمده‌اند. این طواف به دور این سنگ‌ها برای چه بوده است؟ این چه ظاهری است که این‌چنین اثری معنوی دارد! باطن این مسئله چه بوده است؟[2] حالا شخص به‌جای اینکه در این مطالب فکر کند و تمام ذهنش در این‌گونه مسائل باشد، فقط باید مواظب باشد که زوایهٔ هندسی‌اش را در طواف از دست ندهد!

آن وقت شما ببینید که «میان ماه من تا ماه گردون» می‌شود؛ آن ولیّ الهی در فتوا و در مطالبش چه می‌گوید، و آن افرادی که نصیب و حظّی از آن مسئله ندارند و بر اساس تخیّل و فکر ظاهری خودشان روایات

---

[1] مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۳۹۴ و ۳۹۵؛ المغازی، ج ۲، ص ۸۳۴.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روح و حقیقت حج و کیفیّت حجّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۴۲؛ امام شناسی، ج ۶، ص ۲۳ ـ ۱۰۵؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۵.

را دیده و معنا کرده‌اند چه می‌گویند! خُب بنده هم همین روایات را دیده‌ام و همین درس‌هایی که بقیّه خوانده‌اند خوانده‌ام، پس چطور ما یک طور دیگر برداشت می‌کنیم؟ چطور خود مجتهدین برداشت‌های متفاوت دارند؟ با اینکه روایت یکی است و کتاب هم یکی است.

این مسئله، دغدغهٔ بزرگان و عرفای الهی بوده که آنها می‌خواستند در وضعیّتشان و در کیفیّت سیر و در انطباق مطالبی که از ناحیهٔ آنها گفته می‌شود، تعارضی پیش نیاید. اگر شاگردی مجتهد باشد، آن عارف خیلی راحت می‌تواند با او صحبت کند؛ امّا اگر مقلّد باشد، چه باید کرد؟ اینجاست که آن مشکل پیش می‌آید.

مرحوم آقا هم قائل به کفایت استتار قرص بودند،[1] بنده هم با توجه به محفوظات و ذُکرَیات خودمان همین‌طور برایمان روشن شده است. در جلساتی که مرحوم آقا داشتند، بعضی از مسئولین آن جلسه موقع نماز که می‌شد به انحاء مختلف نماز جماعت را یک ربع، بیست دقیقه به تأخیر می‌انداختند؛ مثلاً بروند وضو بگیرند یا چیزی را از اندرونی منزلشان بیاورند یا کارهای دیگری انجام دهند. و علّت کارشان هم مشخص بود. مرحوم آقا به شاگردانشان دستور می‌دهند که نماز را در اوّل وقت بخوانید؛ ولی خود همین افراد به خاطر تقلید از شخص دیگری، خواندن نماز را تأخیر می‌اندازند. این مشکل و مسئله است!

ما در أعمال و افعال و عبادات و امور دیگر، موارد عدیده‌ای داریم که سالک نباید یک هم‌چنین مسئله‌ای داشته باشد. حالا اگر سالک خودش مقلّد همان استاد باشد، در آنجا مشکلی پیش نمی‌آید؛ ولی وقتی که افرادی مثل مرحوم آقا راه را باز گذاشته‌اند و به کسی نگفته‌اند که از ایشان تقلید کند، بسیاری از افراد تا آخر عمر ایشان از اشخاص دیگر تقلید می‌کردند. لذا توصیهٔ این بزرگان بر اجتهاد به خاطر این مسئله است، و الاّ هم مرحوم قاضی و هم مرحوم آقای انصاری و هم مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیهم ـ تلامذه و شاگردانی داشتند که مجتهد نبودند بلکه افراد عادی بودند.[2]

دیدگاه مرحوم حدّاد دربارهٔ واقعهٔ عاشورا

سؤال: جمله‌ای از مرحوم حدّاد در کتاب العارف فی الرّهاب القدسیّه نقل شده است که ایشان فرموده بودند: «در روز عاشورا توحید طغیان می‌کند»، ما توضیح این جمله را از حضرت‌عالی می‌خواستیم و اینکه به صورت کلّی نگاهی که می‌شود از ایشان در مورد واقعهٔ عاشورا فراگرفت چه بوده است؟ با توجه به اینکه لایه‌های مختلف نگاه در مورد واقعهٔ عاشورا وجود دارد و هر قدر که انسان‌ها معرفت بیشتری در وجودشان تجلّی کند، چه بسا آن نگاهی هم که به واقعهٔ عاشورا دارند کامل‌تر، زیباتر و عجیب‌تر می‌شود.

---

[1] مهر فروزان، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۹.

جواب: البته این مسئله را من تا حدودی در جلد دوّم اسرار ملکوت توضیح داده‌ام. مسئله عاشورا یک مسئله دیگر است. اوّلاً: ما باید بدانیم که عاشورا یک جریانی است که مدیریت آن را امام معصوم به عهده گرفته و این نکته، نکتهٔ اساسی است؛ یعنی عبارتی را من به شما گفتم که هرچه راجع به آن فکر کنید، باز هم کم فکر کرده‌اید. امامی که قبل از جریان عاشورا هم امام بود.[1] و این مسئله، مسئلهٔ اساسی است. از این نکته ما غافلیم؛ یعنی در فرهنگ شیعه این مسئله آن‌طوری که باید و شاید هنوز باز نشده است.

جنگ‌های زیادی در تاریخ اتّفاق افتاده است، ظلم‌های زیادی بر افراد بشر روا رفته، خیلی از افراد و خیلی از اطفال کشته شده‌اند، حتّی ممکن است طفل شیرخواره هم در بسیاری از این قضایا و وقایع، مظلوم واقع شده باشد؛ امّا جریانی که عاشورا را عاشورا کرده، اینها نیست. در همین جنگ بین ایران و عراق واقعاً این بعثی‌ها چه جنایتی بود که نکردند! یک مشت افراد قسیّ‌القلب و حیوان و وحشی که ـ اگر همهٔ آنها را نگوییم، خیلی از آن‌ها ـ واقعاً هیچ بویی از انسانیّت نبرده بودند. چند هواپیما یک شهر یا یک دِه را مسموم کنند و بچّهٔ شیرخواره، پیرزن و پیرمرد چندین ساله، و افراد بی‌گناه همه را از بین ببرند و بکشند؛ آخر این چه حسابی است؟ این مسئله در چه قانونی می‌تواند قرار بگیرد؟!

تفاوت واقعهٔ عاشورا با سایر جنگ‌های زمان پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین علیهما السّلام

در جریان عاشورا مسئله خیلی فرق داشت. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هم جنگ‌هایی داشتند ـ مُسلّماً رسول خدا از سیّدالشّهدا که بالاتر است ـ و امیرالمؤمنین علیه السّلام هم جنگ صفّین و جنگ جمل و نهروان داشتند؛ ولی مسئلهٔ عاشورا باز با تمام اینها تفاوت دارد! در مسئلهٔ عاشورا تمام افراد می‌دانستند که شهید می‌شوند؛ این است مسئله! تمام افراد می‌دانستند که زنده نمی‌مانند، با این حال، عبارت آنها این بود که اگر هزار بار ما را قطعه قطعه کنند و دوباره زنده کنند، ما دست برنمی‌داریم![2] خب این یک لقلقهٔ لسان و عبارتی نیست که همین‌طور بر زبان یک شخص بیاید؛ یعنی این چه واقعیّتی است که یک فرد آن را ادراک می‌کند و می‌فهمد و تا آخر می‌ایستد، و مسئله به هرجا که می‌خواهد برسد، برسد! انسان خیلی راحت می‌تواند مطالب احساسی را بیان کند، ولی بین آن مطالب تا واقعیّت خیلی تفاوت است، خیلی تفاوت است!

به عنوان نمونه مسئله‌ای را عرض می‌کنم: یک روز طلبه‌ای در همان زمان جنگ در مشهد خدمت مرحوم آقا آمده بود و ایشان هم او را پذیرفته بودند. او گفت:

«آقا برای من قضیّه‌ای اتّفاق افتاده که ملزم شدم به اینکه خدمت شما برسم؛ چون واقعاً من را خیلی مضطرب کرده و به فکر انداخته، و آن این است: من چند سال است که در جبهه هستم و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوال و دیدگاه‌های مرحوم حدّاد نسبت به مسئلهٔ عاشورا، رجوع شود به روح مجرّد، ص ۷۸ ـ ۹۰؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۵ ـ ۲۰۴.

[2] بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۹۱.

در تمام این مدّت یک ذهنیّت و حال و هوایی داشتم؛ میلم، علاقه‌ام و عشقم نسبت به این مسئله به نحو دیگری بود. تا اینکه یک روز در همان حینی که برای تجدید وضو رفته بودم، سرو صدایی احساس کردم. متوجّه شدم که شاید جریانی می‌خواهد اتّفاق بیفتد. همان موقع با خود گفتم: اگر من در اینجا باشم و قضیّه ای بخواهد اتّفاق بیفتد، اینکه خیلی بد است! فرض کنید بگویند که فلان شخص رفته در آن مکان و در یک همچنین وضعیّتی حادثه‌ای بخواهد انجام شود. دیدم که نفس من نسبت به این مسئله تثاقل دارد و برایش گران است. زود بیرون آمدم که اگر قرار بر این است که شهید بشویم، شهادت در میان جمع دوستان نصیبمان بشود.
وقتی که این قضیّه برایم اتّفاق افتاد، فهمیدم این چند سال من در نفس گرفتار بودم. اگر قرار بر این است که انسان تسلیم رضای الهی باشد، دیگر جا با جا برای او فرقی نمی‌کند، هرجا که می‌خواهد باشد؛ آمدم خدمت شما تا این مشکل را مطرح کنم.

در جریان عاشورا هم‌چنین مسائلی را اصلاً ما نمی‌بینیم؛ یعنی ذهنیّت اصحاب نسبت به سیّدالشّهدا علیه السّلام ذهنیّتی بود که اگر هزار بار هم این قضیه اتّفاق می‌افتاد، آن ذهنیّت عوض نمی‌شد. اگر شکست می‌خوردند نمی‌آمدند خدمت امام حسین علیه السّلام که گویند: «مگر تو امام نبودی، مگر تو قول و وعده ندادی؛ پس چرا این‌طور شد؟!» اگر تیری به آنها می‌خورد این حرف را نمی‌زدند، و اگر قضیّه‌ای خلاف توقّع آنها اتّفاق می‌افتاد این حرف را نمی‌زدند.

فنای اصحاب سیّدالشّهدا علیه السّلام در ولایت آن حضرت

اصحاب سیّدالشّهدا در روز عاشورا فانی در ولایت بودند و کسی که فانی در ولایت است دیگر خود را نمی‌بیند؛ دیگر نمی‌بیند با چه کسی می‌خواهد بجنگد یا برخورد کند، زیرا دیگر خودی نیست. یعنی در قضیّهٔ عاشورا فقط یک نفر وجود داشت و آن سیّدالشّهدا علیه السّلام بود؛ حضرت اباالفضل فانی در سیّدالشّهدا بود، حضرت علی‌اکبر فانی در سیّدالشّهدا بود، اصحاب سیّدالشّهدا همه فانی بودند و هیچ اختیاری از خود نداشتند. اگر حضرت می‌فرمود: برو، می‌رفت؛ صبر کن، صبر می‌کرد.[1]

مدیریّت روز عاشورا و جریاناتی که در آن روز اتّفاق افتاده، همهٔ اینها به دست امام معصوم بوده است؛ امامی که به عکس ائمّهٔ قبل که مکلّف بودند تمام افراد را به سوی جهاد دعوت کنند ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام مکلّف بود افراد را به سوی جهاد با بصره و معاویه دعوت کند، پیغمبر هم همین‌طور؛ هر کسی بیاید، منافقین هم بیایند. در جنگ صفّین یکی از فرماندهان لشکر امیرالمؤمنین همین شمر بن ذی‌الجوشن بود، و اتّفاقاً ضربتی هم به او خورده بود.[2] چه منافقینی در میان اینها بودند! مانند اشعث بن قیس‌ها که در همین جنگ صفّین منجرّ به شکست امیرالمؤمنین علیه السّلام شدند[3] ـ سیّد الشهدا علیه السّلام در روز عاشورا همه را از خودش می‌راند و می‌فرمودند: برای چه اینجا هستید؟ اینجا فقط شهادت است، و پیروزی در کار نیست!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲،ص ۳۹۷ ـ ۳۹۹.
[2] وقعة الصّفین، ص ۲۶۸.
[3] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معادشناسی، ج ۳، ص ۲۸۰.

امیرالمؤمنین مردم را دعوت می‌کردند که برویم معاویه را سرنگون کنیم، ولی سیّدالشّهدا می‌فرمودند: سرنگونی در کار نیست ـ سرنگونی ظاهری در کار نیست ـ بلکه مسئله، مسئلهٔ شهادت است و من هم این راه را می‌روم؛ **«من کان فینا باذلًا مُهجَتَه، و مُوَطِّنًا علی لقاءِ اللهِ نفسَه، فَلْیَرحَلْ معَنا.»**[1]

راه حضرت این بود؛ و در منازلی که می‌ایستادند، تمام صحبت از شهادت بود؛ در إخباراتی که می‌دادند، همه حرف از شهادت بود؛ حتّی در شب عاشورا بیعت خود را از برادر و از پسر خودشان هم برداشتند. یعنی این‌قدر قضیّهٔ عاشورا آزاد و حر و بدون هیچ گیری بود که حتّی حضرت چراغ را هم خاموش کردند و فرمودند: «این مردم با من کار دارند، با شما که کاری ندارند؛ من اینجا مطرح هستم.» حتّی به برادر و پسرشان هم گفتند.[2] ولی آنها زبان حالشان این بود که: «عیب ندارد ما می‌رویم، ولی شما جایی را معرفی بکن، ما هم می‌رویم، ما حرفی نداریم. کجا برویم غیر از اینجا؟ شما بگو کجا برویم ما می‌رویم!» البته بعضی‌ها هم به نحوی مطرح کردند. یعنی شناخت آنها نسبت به مسئله این‌گونه بود! و این مسئله‌ای است که به همین آسانی در هر جایی نیست.

مقایسهٔ حوادث دیگر با قضیّهٔ عاشورا، اهانت به سیّدالشّهدا

لذا اینکه ما سایر معرکه‌ها را با عاشورا مقایسه کنیم، این صد در صد غلط است و اهانت به امام علیه السّلام و اهانت به مکتب است. سیّدالشّهدا از اوّل خلقتِ آدم تا روز قیامت یک نفر بود؛ ما دو حسین نداریم، ما حسین زمان نداریم.[3] حسین زمان ما امام زمان علیه السّلام است. اگر همین روحیّه، همین ادراک، همین مشاعر و همین مظهریّت تجلّیات اسماء و صفات کلیّهٔ حضرت حق در قالب انسان به همین کیفیّت و بدون سر مویی تفاوت، بخواهد انجام بشود فرزندش امام زمان است و بس! بقیّه همه پیرو و شیعه و دنباله‌رو هستیم به مقدار فهممان. ولی امام حسین یکی بود، امیرالمؤمنین یکی بود؛ دو علی نداریم، علی واحد بود و دویی نخواهد آمد مگر آن امامی که بعد از او هست که او می‌شود علیّ زمان؛ یعنی الآن علیّ زمان ما حضرت بقیة الله أرواحنا فداه هست و بس! حسین زمان ما الآن امام زمان است و بس! و این مسائل را خطبا و مبلّغین و وعّاظ باید رعایت کنند.[4] انسان هر چیزی و هر مطلبی را نمی‌تواند بگوید؛ زیرا گاهی رعایت شخصیّت افراد جنبهٔ حیاتی دارد و ما باید خیلی رعایت این مطالب را بکنیم، خیلی دقّت دارد!

---

[1] کشف الغمة، ج ۲، ص ۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶؛ لمعات الحسین، ص ۳۸.

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۲؛ لمعات الحسین، ص ۳۴؛ لهوف، ۵۳.

[3] مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۳۵؛ ج ۲۴، ص ۷۹.

[4] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۵۱ و ۱۹۲؛ ج ۳، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۶؛ مهر فروزان، ص ۴۰.

عدم دخالت انتساب در مسئلهٔ امامت

هر شخص به هر میزان از معرفت که رسیده باشد، باز مقام امام علیه السّلام مقام دیگری است. مسئلهٔ امامت مسئلهٔ انتساب نیست. فرزندان ائمّه علیهم السّلام مراتب مختلفی داشتند، درحالی‌که همهٔ اینها فرزند امام بودند. در میان این‌ها فقها، صلحا و اولیای الهی وجود داشتند؛ ولی چه بسا ممکن است افرادی هم بودند که با امام زمان خودشان معارضه کنند؛[1] مگر برادران و عموهای امام رضا علیه السّلام همان‌هایی نبودند که حضرت را به محکمهٔ مدینه کشاندند؟![2] مگر این‌ها پسر امام نبودند؟! وقتی بعضی از فرزندان ائمّه به دنیا می‌آمدند، اصحاب آثار کراهت را در وجه و صورت ائمّه می‌دیدند؛ وقتی که جعفر به دنیا آمد و خبر به دنیا آمدنش را به امام هادی علیه السّلام دادند، حضرت متأثّر شدند و صورتشان گرفته شد، اصحاب گفتند: که یا بن رسول الله! چرا وقتی خبر ولادت فرزند را دادند این‌طور شدید؟ ایشان فرمودند: «شما نمی‌دانید که از این فرزند چه گرفتاری‌هایی نصیب شیعیان ما خواهد شد.»[3] این‌ها فرزند امام بودند یا نبودند؟ امّا از میان همهٔ این‌ها یکی امام رضا علیه السّلام می‌شود؛ از میان این همه فرزندان موسی بن جعفر علیهما السّلام آن کسی که جای موسی بن جعفر است، فقط علیّ بن موسی الرّضا است. ممکن است بقیّه هم افراد خوبی باشند، حتّی از اولیاء هم باشند، ولی امام آن است. ما نباید جای امام رضا را به کس دیگر بدهیم و دیگری را جای امام رضا بگذاریم؛ این است مطلب!

مکتب شیعه این است؛ یعنی آن معرفت، آن حقیقت و آن موقعیّتی را که شیعه برای امام علیه السّلام در نظر می‌گیرد و ادراک می‌کند، جایز نیست کسی را در آن حریم و در آن موقعیّت راه بدهد. بله، ما به مقتضای فهممان به دنبال آنها هستیم ـ چه غلط، چه درست ـ و ان‌شاءالله خدا از تقصیراتمان می‌گذرد. اگر صحیح انجام دادیم خدا ثواب می‌دهد، و اگر خطا کردیم و غرض نداشتیم در آن صورت إن‌شاءالله خدا از خطایمان می‌گذرد.

در جریان عاشورا مسئله فقط مسئلهٔ شهادت نبود، مسئله عبارت بود از: قیام به همهٔ آنچه که یک فرد باید در قبال نزول مشیّت و تقدیر الهی نسبت به اسماء و صفات الهی انجام بدهد.

جلوه‌ای از شخصیت حضرت علی اکبر در روز عاشورا

در روز عاشورا افراد عادی از اصحاب که خدمت سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌آمدند و اذن جنگ می‌گرفتند، حضرت به خاطر رعایت برخی مسائل، مانند رعایت مسئلهٔ ضیافت ـ مثل جریان حرّ بن یزید ـ

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۴.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۳۱۶؛ ج ۱، ص ۳۲۲.

[3] بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۶؛ الزام الناصب، ص ۱۱۴.

می‌فرمودند: فعلاً صبر کنید، الآن نروید! اصحاب می‌آمدند و به‌زور اصرار می‌کردند که: «آخر ما تا کی باید صبر کنیم؟» اصلاً شخص در وجود خود نبود، می‌خواست خودش را سریع به آن حقیقتی که ادراک می‌کرد برساند، و نگران این بود که مبادا بدائی پیش بیاید![1]

ولی در قضیّهٔ حضرت علی‌اکبر می‌بینیم وقتی که حضرت می‌آیند تا اجازه بگیرند فوراً سیّدالشّهدا می‌فرمایند: «برو!»[2] این چه مسئله‌ای است؟ واقعاً عجیب است! کیفیّت برخورد سیّدالشّهدا با اصحاب به آن نحو، امّا با فرزند خودش ـ که تمام عالم فدای یک مویش هم نمی‌تواند بشود و اصلاً قابل نیست! ـ به این نحو! حضرت علی‌اکبر می‌دانید که بود؟ حضرت علی‌اکبر کسی بود که وقتی به سمت میدان حرکت کرد، سیّدالشّهدا علیه السّلام همان آیهٔ ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[3] را که ائمّه ـ مانند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام ـ برای اثبات امامت خودشان می‌خواندند، راجع به حضرت علی‌اکبر خواندند.[4] یعنی اگر واقعاً مشیّت الهی تعلق نمی‌گرفت بر امامت حضرت سجّاد علیه السّلام قطعاً حضرت علی‌اکبر امام بعد از سیّدالشّهدا بود. بین حضرت علی‌اکبر و امام سجّاد فقط رتبهٔ امامت بود؛ او امام بود و این نبود. تمام شرایط امامت را داشت، استعداد امامت، قابلیت امامت و فهم و ادراک آن را داشت.

مقایسهٔ نادرستی از تریبون نماز جمعه مشهد

روزی خدمت مرحوم آقا در مشهد به نماز جمعه رفته بودیم و در صحن موزه نشسته بودیم. یک نفر که در همان موقع هم یک مسئولیّتی داشت ـ خدا رحمتش کند ـ و منافقین بالأخره او را به شهادت رساندند، صحبت می‌کرد. این عبارت یادم است که می‌گفت: «ای حسین! اگر تو یک علی‌اکبر دادی ما هزاران علی‌اکبر در این جنگ دادیم! و اگر تو یک حبیب بن مظاهر دادی ما هزاران حبیب دادیم!» یک‌مرتبه مرحوم آقا فرمودند ـ البته بلند نگفتند و من از کنار شنیدم ـ: «خدا دهانت را از خاک پر کند!» ما هزاران علی‌اکبر دادیم؟! اگر تو یکی دادی ما هزار تا دادیم؟! این است؟!

این جوان‌هایی که برای جبهه رفتند، همه مشمول رحمت الهی می‌شوند و همه با اصحاب سیّدالشّهدا قرین هستند، و خدا همه را رحمت کند. اینها جان و سرمایهٔشان را گذاشتند! واقعاً ما چه افراد صاف و پاک و بی‌غلّ و غشی را از دست دادیم و دشمن اینها را از ما گرفت؛ ولی حضرت علی‌اکبر چیز دیگری است. ما باید متوجّه این مسئله باشیم. بله، یک وقت همین‌طوری حرف می‌زنیم و شعر می‌خوانیم، در اینجا دیگر به همان

---

[1] بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۶؛ الزام الناصب، ص ۱۱۴.
[2] اللهوف، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۳.
[3] سوره آل عمران (۳) آیه ۳۴.
[4] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۸.

مقدار اعتبار شعر و خطابه باید به آن کلمات توجه کرد؛ امّا یک وقت می‌خواهیم یک قضیه و واقعیّتی را بیان کنیم، آنجا دیگر نمی‌شود در حریم ولایت شوخی کرد.

تجلّی توحید در وجود سیّدالشّهدا علیه السّلام در روز عاشورا

مسئله این است که سیّدالشّهدا در روز عاشورا مظهر همهٔ اسماء و صفات الهی بود؛ هنگامی که از اسب افتاد، هنگامی که اصحابش شهید می‌شدند و... . رعایت تمام قوانین و تمام مسائل ظاهر به حدّ اعلی و اکمل در جای خود، و رعایت حیثیّت باطن و توجّه به حق و تسلیم در برابر حق و اتّکاء به حق صد در صد در جای خود؛ هر کدام از اینها در مرتبهٔ خودش بود.

به کار و وضعیّت حضرت اباالفضل نگاه کنید. حضرت اباالفضل منتظر شد تا سه‌تا برادرانش یکی‌یکی شهید بشوند و با چشم خود ببیند تا خیالش جمع باشد. این حال، حال عجیبی است. مسئلهٔ حضرت اباالفضل، حضرت علی‌اکبر، خود سیّدالشّهدا علیه السّلام و استمرار مسئله توسّط حضرت سجّاد و حضرت زینب سلام الله علیهما نکته‌ای بود که قضیّهٔ عاشورا را از سایر قضایا جدا کرد؛ در روز عاشورا توحید با تمام بروزات و ظهورات خودش در عالم مظاهر، و اسماء جمالیّه و جلالیّه در وجود سیّدالشّهدا علیه السّلام تجلّی کرد! و این کلام اگر از مرحوم آقای حدّاد هم نقل شده است، اشاره به همین مطلب است.

آیا فنای در ولایت ائمّه، همان فنای در توحید است؟

سؤال: در کتاب روح مجرّد مرحوم علاّمه بحثی مطرح می‌کنند که ولایت مندکّ در توحید است و نمی‌شود به توحید رسید مگر از راه ولایت،[1] که در ضمن فرمایشاتتان به‌طور جانبی به این بحث اشاره فرمودید. آیا می‌شود گفت: «فنای در ولایت ائمّه علیهم السّلام همان فنای در توحید است»؟

تبیین حقیقت ولایت ائمّهٔ علیهم السّلام

جواب: بله، ولایت عبارت است از: مشیّت و ارادهٔ قاهرهٔ پروردگار برای ابراز و اظهار حقیقت وجود بسیط و تنزّل ذات از آن مبدأ هوهویّتِ خودش به مظاهر اسماء و صفات جزئیّه؛ یعنی ذات خدای متعال ـ که عبارت است از وجود بحت و بسیط و بلاتعیّن و بدون هیچ‌گونه شائبهٔ زائد بر خود ذات ـ وقتی می‌خواهد تنزّل پیدا بکند و به عبارت دیگر: شکل بگیرد و مظاهر جزئیه را در عالم تشکیل بدهد، آن اراده و آن نیرو و آن إعمالی که ذات در این مسئله انجام می‌دهد، عبارت است از ولایت.

پس ولایت عبارت است از: جریانی که به‌وجود آورندهٔ عالم وجود است؛ اعمّ از مجرّدات، ملائکه، عقول، عالم ارواح، عالم اشباح، عالم صور و همین‌طور عالم ماده و مادّیات.

---

[1] روح مجرّد، ص ۳۴۳.

فلاسفه و عرفا و همین‌طور لسان روایات در این زمینه تعابیر مختلفی دارند؛ گاهی در روایات تعبیر به **«أوّلُ ما خلَق اللهُ نورُ نبیّک یا جابر»**[1] و یا **«أوَّل ما خلَق اللهُ العقل»**[2] شده است. و یا اوّل ما خلق الله عبارت است از: همان نفوس قدسی ائمّه علیهم السّلام.[3] ولی همه اشاره به یک حقیقت است که آن حقیقت عبارت است از: آن جنبه‌ای که ذات پروردگار به خود می‌گیرد و به‌واسطهٔ آن جنبه، تمام این عوالم خارجی همه به منصّهٔ ظهور و تشخّص و تعیّن در می‌آید. بدون این جهت، ذات در مقام ذات خودش هست، ذات در همان هوهویّت خودش هیچ دست نخورده باقی می‌ماند ـ و در آنجا هم نه رنگی هست و نه شکلی، نه کمّی هست و نه کیفی و نه محدودیّتی ـ که فلاسفه از آن به صِرف الوجود تعبیر می‌کنند و کلام معروف «صرف الوجود کلّ الأشیاء»[4] همین مقام هوهویّت است، که عرفا از آن تعبیر به مقام «عِماء»[5] و فلاسفه از آن تعبیر به «انّیت ذات حق» می‌کنند؛ و اگر ذات حضرت احدیّت بخواهد در آن مرتبهٔ هوهویّت خودش و در همان تشخّص و تعیّن خودش بدون مقام اظهار و بدون مقام ابراز باقی بماند، هیچ اثری در عالم وجود به منصّهٔ ظهور نمی‌رسید، و ما دیگر در اینجا نبودیم و عالَم و ملائکه دیگر وجود نداشتند.

پس آن حقیقتی که به‌واسطهٔ آن حقیقت، پروردگار متعال ارادهٔ خود را إعمال کرده، «ولایت» است؛ پس ولایت عبارت است از: حقیقتی که تمام مظاهر عالم در آن حقیقت منطوی است و همان مسیری است که از نفس ذات احدیّت نشئت گرفته ـ منتها خود ذات احدیّت بدون شکل و بدون تعیّن و بدون حدّ، و در مقام اطلاق خودش باقی است ـ و همان اطلاق حق را به صورت متعیّن و محدود در خارج بسط و گسترش و توسعه داده است.[6]

نفس امام، صورت حقیقیِ تمام عالم وجود

این‌که می‌بینیم نفس امام رضا و موسی بن جعفر علیهم السّلام إعمال ولایت می‌کند و با اشاره به صورت

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴؛ ج ۲۵، ص ۲۱؛ ج ۵۴، ص ۱۷۰: «عن جابر بن عبدالله قال: قلت لرسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: **أوّلُ شیءٍ خَلَقَ الله تعالی ما هو؟ فقال: "نورُ نبیّک یا جابر!"**»

[2] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۷.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روایات **«اوّل ما خَلَق الله»** و مسانید آن رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۵۳؛ ج ۳، ص ۹۹؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۲، ص ۲۳۸؛ معادشناسی، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ج ۶، ص ۲۰۳؛ ج ۹، ص ۴۵۲؛ مهر تابان، ص ۳۴۹؛ روح مجرّد، ص ۴۱۸؛ تفسیر آیهٔ نور، ص ۲۴۷ و ۱۴۸.

[4] الحکمة المتعالیه فی الأسفار العقلیّة الأربعه، ج ۶، ص ۱۱۰؛ ج ۷، ص ۳۳؛ مجموعه مصنّفات شیخ اشراق، ج ۱، ص ۳۵.

[5] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶و۱۷، ص ۲۴۱؛ معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۱۵؛ توحید علمی و عینی، ص ۱۴۵؛ لب اللباب، ص ۱۵۴.

[6] جهت اطّلاع بر بحث «ولایت» رجوع شود به امام شناسی، ج ۵؛ روح مجرّد، ص ۲۶۲؛ مهر فروزان، ص ۱۴۱ ـ ۱۲۱.

شیر روی پرده، شیر وجود خارجی پیدا می‌کند، یا پیغمبر شقّ القمر می‌کند[1] یا چیزی به وجود می‌آورد؛ تمام اینها به جهت اتّصال به همان حقیقت موجده است، همان حقیقتی که وجود صرف و بسیط و اطلاقی حضرت حق را صورت می‌دهد، که ما از او به عالَم ماهیّات تعبیر می‌کنیم؛ چون وجود حضرت حق ماهیّتی ندارد و ماهیّت پروردگار نفس وجود اوست، و آنچه که در خارج لباس وجود می‌پوشد ماهیّاتی است که به‌واسطهٔ صورت‌پذیری آن وجود در خارج تعیّن پیدا می‌کند. آن وجود وقتی که می‌خواهد در خارج بیاید، به‌واسطهٔ یک اراده و یک مشیّت و به‌واسطهٔ مسیری تکوینی است که آن مسیر موجب خلق اشیاء و پدید آمدن آنها است، آن مسیر و اراده عبارت است از: «نفس امام علیه السلام».

و لذا امام علیه السّلام واقعیّتی است که نه تنها از آنچه که در عالم وجود است اطّلاع و خبر دارد، بلکه نفس او صورت حقیقیِ تمام عالم وجود است. ما خیال می‌کنیم امام علیه السّلام مانند این دوربینی است که عکس ما را می‌گیرد و بعد در یک جا محفوظ می‌کند، یا مانند این ضبطی است که صدا را ضبط می‌کند و بعد در محفظه‌ای نگه می‌دارد. این مسئله‌ای عادی است که افراد عادی هم ممکن است این را متوجّه شوند. شما خواب که می‌بینید ممکن است از مسائلی که در هفته یا ماه بعد اتّفاق می‌افتد مطّلع شوید؛ آن افرادی که اهل مکاشفه هستند به‌واسطهٔ اتّصالشان به عالم مثال و ملکوت، وقایعی که در گذشته اتّفاق افتاده یا در آینده ممکن است اتّفاق بیفتد را مطّلع می‌شوند. این افراد به خود آن عالم وصل می‌شوند؛ چون آنجا عالم ثابتات است و قبل و بعد در آنجا معنا ندارد، اتّصال به آن عالم ـ چه در خواب و چه در مکاشفه ـ موجب اطّلاع نسبت به جریاناتی است که ممکن است بعداً در این عالم به نحو تدریج و با گذشت زمان تحقّق پیدا کند.

ولی امام علیه السّلام که این‌طور نیست. آن حقیقتی که الآن ما در آن حقیقت واقع شدیم؛ مثلاً همین آمدن شما در قم و ملاقاتی که بین ما انجام گرفته و همین وضعیّتی که شما الآن دارید می‌بینید، آیا این وضعیّت عکس و صورت است، یا یک واقعیّت خارجی است؟ عکس و صورت این تصویری است که دستگاه از ما می‌اندازد، ضبطِ همین دستگاه است که مطالب ما را ضبط می‌کند. امّا این واقعیّتی که الآن هست، دیگر عکس نیست؛ این واقعیّت در نفس امام وجود دارد، نه اینکه امام بر صورت این واقعیت مطّلع می‌شود. مرتبهٔ امام علیه السّلام که بر اعمال ما اطّلاع پیدا می‌کند، همان آیهٔ شریفه است که می‌فرماید ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ ۚ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾،[2] أحصَیْناهُ یعنی ما جمع کردیم، نه این که عکس‌برداری کردیم؛ عکسشان را نینداختیم و فیلمشان را نگرفتیم، بلکه ما این‌ها را از تفرّق و تشتّت بیرون

[1] معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸.
[2] سوره یس (۳۶) آیه ۱۲.

آوردیم و همه را در یک جا جمع آوری کردیم که آنجا ولایت است و آنجا نفس امام است.[1]

پس ولایت عبارت است از: ایجاد وجود اوّل و وجود ثانی، خودِ شخص و عوارض مترتبهٔ بر شخص، در عالم وجود. نفس وجود ما به‌واسطهٔ ارادهٔ امام علیه السّلام در عالم خارج تحقق پیداکرده است؛ علومی که ما کسب می‌کنیم به‌واسطهٔ او در ذهن ما پیدا شده است، مکارمی که پیدا می‌کنیم به‌واسطهٔ ارادهٔ او پیدا شده است، تا امام علیه السّلام نخواهد امری انجام نخواهد شد، تا او نخواهد من الآن نمی‌توانم صحبت کنم، تا او نخواهد من نمی‌توانم به شما نگاه کنم.

ولایت امام علیه السّلام، در طول ولایت پروردگار

آیهٔ ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ ۖ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾[2] که راجع به ذات پروردگار به‌واسطهٔ إشراف عِلّی نسبت به موجوات است، همین آیه بدون یک سر سوزن تفاوت نسبت به امام زمان علیه السّلام صادق است؛ یعنی امام علیه السّلام نه تنها در کنار ماست بلکه او از خود ما به ما و از خود ما به مشاعر و افکار ما نزدیک‌تر است و این در عرض ولایت پروردگار نیست؛ زیرا این کفر و شرک است، بلکه نفس ولایت پروردگار ـ که یک ولایت بیشتر نیست ـ در نفس امام است. پس خود امام علیه السّلام هم به صورت ظاهر فانی در همان ولایت است. هر دو یک ولایت است منتها از نقطهٔ نظر ظاهر چون آن ولایت قالب و مظهر می‌خواهد، آن ولایت در نفس امام علیه السّلام است.[3]

پس ما یک ظاهری از امام را می‌بینیم که دارد به ما نگاه می‌کند، با ما صحبت می‌کند، با ما می‌خندد و غذا می‌خورد؛ ولی از آنچه که الآن در باطن او و در حقیقت او هست، اطّلاع نداریم؛ لذا من عرض کردم که امام علیه السّلام با غیر امام تفاوت دارد. ممکن است بعضی افراد هم از غیب خبر بدهند و کارهایی انجام بدهند، ولی تمام این‌ها با ارادهٔ امام دارد انجام می‌شود؛ آن مرتاض هندی که کارهایی انجام می‌دهد، خیال می‌کند خودش دارد انجام می‌دهد، ولی در واقع ارادهٔ امام زمان علیه السّلام است که آن مرتاض کافر و مشرک می‌تواند آن کار غیرعادی را انجام دهد. آن عمل خیری که مؤمن انجام می‌دهد به ارادهٔ امام زمان است؛ نمازی که شما می‌خوانید و روزه‌ای که می‌گیرید، تا امام زمان نمی‌خواست شما نماز نمی‌خواندید و می‌خوابیدید، و روزه هم نمی‌گرفتید. تا امام علیه السّلام اجازهٔ صدور امری را ندهد، هیچ‌کس نمی‌تواند به اندازهٔ بال پشه‌ای قدرت داشته باشد.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر برهان، سوره یس، ذیل آیه شریفه؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۲۶۳؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۳۷ و ۴۵؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۰۶ـ ۱۰۹.

[2] سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

[3] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۵ ـ ۱۳۲.

عینیّت توحید و ولایت

پس ولایت عبارت است از: آن جنبه‌ای که تمام اشیاء را در عالم وجود خلق می‌کند و جمع می‌کند، این معنای ولایت است. اینکه فرموده‌اند: «توحید عین ولایت است و بدون ولایت انسان به توحید نمی‌رسد» دیگر خیلی قضیّه روشن می‌شود؛ با این معنا و تفسیر و توجیهی که ذکر شد، مگر ولایت غیر از ذات پروردگار در مقام ابراز و در مقام ظهور است؟! همان ذات پروردگار است که در این عالم تجلّی و ظهور پیدا می‌کند! مگر انسان بدون ولایت می‌تواند به خدا برسد؟! و مگر می‌تواند به معرفت او و به اسماء و صفات او برسد؟!

ولایت، تنها راه وصول به توحید

شناخت پروردگار در مراتب مادون عبارت است از شناخت فعل، بالاتر شناخت صفات، و بالاتر شناخت اسماء، و بالاتر شناخت خود ذات. تا ما حقیقت فعل پروردگار را ندانیم، چطور می‌توانیم به خالقیّت، رازقیّت و فاعلیّت او اطّلاع پیدا کنیم؟! آن حقیقت فعل وقتی برای انسان مشخص می‌شود که مجرای این فعل را بشناسد، و آن مجرا ولایت است. تا ما ندانیم که صفات پروردگار به چه نحو است، علم پروردگار به چه نحو است، قدرت پروردگار به چه نحو است ـ آیا مثل همین قدرت‌های ظاهری است یا اینکه اصلاً قدرت در آنجا معنای دیگری دارد ـ [چطور می‌توانیم به صفات و علم و قدرت پروردگار اطّلاع پیدا کنیم؟!]

به قول عارف معروف، ابن‌فارض که در قصیدهٔ تائیهٔ خودش ـ که واقعاً قصیدهٔ بسیار عجیبی است و تمام اطوار عالم وجود و سیر و سلوک، و کیفیّت نزول ذات حق را در اسماء و صفات جزئیه بیان می‌کند ـ می‌گوید:

> من احساس کردم تمام قدرتی که اشیاء خارجی با آن قدرت دارند اظهار وجود می‌کنند، آن قدرت از نفس من دارد بیرون می‌آید.[1]

یعنی به‌واسطهٔ اتّصال به ولایت امام علیه السّلام، ایشان آن حقیقت ولایت امام را به این کیفیّت ادراک کرده است.

امام علیه السّلام إعمال ولایت می‌کند؛ اعطاء وجود و اعطاء علم و اعطاء رزق می‌کند، این اعطا به چه نحو است؟ و چطور می‌شود انسان به این ادراک برسد؟ وقتی انسان همان حالی را ادراک بکند که امام نسبت به آن جنبهٔ خودش دارد؛ و الاّ در غیر این صورت فقط کتابی خوانده و مطالبی شنیده است!

من به شما حق می‌دهم که نسبت به این مطالب با تأمّل [نگاه کنید]؛ چون خود من هم مثل شما، همگی محتاج به دستگیری هستیم و امیدواریم که عنایت و فیض امام علیه السّلام شامل حال ما بشود.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۶؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۷۲؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۷۳ ـ ۳۷۸.

چگونه در دائرهٔ ولایت داخل شویم؟

لذا عرفا فرمودند: «بدون ولایت (یعنی تا داخل در ولایت امام علیه السّلام نشویم) انسان به توحید نمی‌رسد.» نه اینکه منظور از داخل در ولایت شدن این است که مجلس تشکیل بدهیم و سینه‌زنی کنیم، این‌ها همه به جای خودش؛ بلکه داخل شدن در آن ولایت یعنی: انسان همان ادراکی را پیدا کند که امام علیه السّلام با همان ادراک در این عالم وجود اثر می‌گذارد؛[1] مقصود این است و این مسئله بدون جنبهٔ عملی و بدون وادی شهود و وجدان و بدون اتّحاد نفس سالک با نفس ولیّ الهی که امام علیه السّلام است، امکان ندارد. آن حقیقت با خواندن کتاب به‌دست نمی‌آید؛ اگر هزار کتاب هم بخوانیم این مسئله را نمی‌فهمیم. بله، ممکن است یک مبهمات و مجملاتی به نظر انسان برسد؛ مثلاً هرچه من برای شما راجع به شیرینی این میوه‌ای که در اینجا است صحبت کنم، ممکن است شما برداشتی از شیرینی پیدا کنید، ولی ما چند نوع شیرینی داریم: عسل شیرین است، نبات شیرین است، شکر شیرین است، چغندر شیرین است، سیب شیرین است؛ ولی هر کدام از اینها مزّهٔ خاص به خودش را دارد، لذا این شیرینی برای شما مبهم می‌ماند. وقتی این ابهام از بین می‌رود که شما قدری از این میوه را تناول کنید، آن‌وقت حال خودتان را مقایسه کنید با حالت قبلی که فقط برای شما توصیف شده بود؛ فرق نمی‌کند؟!

مطلبی که عرفا می‌گویند همین است؛ یعنی انسان به نحوی در جریان ولایت امام علیه السّلام قرار بگیرد و به‌واسطهٔ ریاضات، مجاهدات، عبور از نفس و از مهالک، عبور از دنیا و دنیایی‌ها، و عبور از ریاسات، اعتبارات، توهمات، تخیلات و مجازات، و پاگذاشتن در سلک سیر الی الله و انطباق همهٔ اعمال و رفتار و افکار بر اساس مکتب عرفا و اولیای الهی، کم‌کم با یک نوع دگردیسی و تغییر و تبدّل نفسانی، کم‌کم به مرتبه‌ای برسد که همان ادراک و شعور و واقعیّتی را که امام علیه السّلام به عنوان افاضهٔ از ناحیهٔ پروردگار در این عالم وجود اعمال می‌کند، انسان هم با اتّصال به امام علیه السّلام این معنا را بفهمد. و این مسئله جز با سلوک عملی امکان پذیر نیست و ممتنع است.

صد هزار جلد کتاب هم بخوانید به آنجا نمی‌رسید، صد هزار منبر هم گوش بدهید به آنجا نمی‌رسید، و صد هزار از حالات اولیای الهی را هم بدانید فایده‌ای ندارد؛ مگر وقتی که انسان همان کاری را که آنها انجام دادند، انجام بدهد! اگر هزار خروار میوه در کنار شما باشد، تا از آنها نخورید گرسنه هستید و هرچه به آنها نگاه کنید، سیر نمی‌شوید.

بنابراین، ولایت عبارت است از: تنها مسیری که انسان با اتّحاد با آن مسیر ـ نه فقط شناخت؛ بلکه با

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۴۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۷.

وارد شدن در آن مسیر و متّحد شدن با آن ـ به ذات پروردگار متّصل می‌شود و توحید بر او کشف می‌شود. لذا اهل تسنّن هیچ‌وقت نمی‌توانند به مقام توحید برسند، چون ولایت را قبول ندارند و خودشان را در آن قرار نمی‌دهند و جلو نمی‌آیند و به آن تمایل پیدا نمی‌کنند، و تا مسئله می‌خواهد به ولایت برسد برای خودش حریم می‌گذارد و مقابله می‌کند. وقتی که مسئله می‌خواهد به خلفای غاصب برگردد یک‌دفعه حریم می‌گذارد و می‌گوید: «ما اینها را قبول داریم، اینها هم افراد خوبی هستند.» همین‌جا جلوی خودش را بسته است. امّا امام بسته ندارد، امام باز است؛ وقتی که می‌خواهی داخل ولایت شوی دیگر هیچ اعتباری نمی‌تواند مانع شما بشود. هر کجا که آن اعتبار، داد و ستد، آن مصالح و منافع بخواهد مقداری جلو بیاید، همان‌جا امام مسیر را می‌بندد و اینجا دیگر قضیّه تمام است، و به همان مقدار انسان خاسر شده و از دستش رفته است. بنابراین، ولایت عبارت است از: همان راه و مسیر معرفت و شناخت توحید که عبارت است از ذات پروردگار. و هیچ‌گونه بینونیّتی بین آنها وجود ندارد.

سؤال: این نوع نگاه و معرفت نسبت به ولایت طبیعتاً در حالات و روحیّات افراد هم بروزِ ظاهری پیدا می‌کند. حضرت‌عالی فرمودید که یک سال در ایّام عاشورا در خدمت آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ بودید. طبیعتاً انسان باید بتواند تا حدّی ظهوراتی را در رفتار این افراد از حالاتی که در روزهای مصیبت دارند ببیند. آیا مصادیقی مدّ نظرتان هست که ظهورات همین نوع نگاه و معرفت نسبت به مقام ولایت باشد؟

نقد دیدگاه صرفاً احساسی نسبت به واقعهٔ عاشورا

جواب: بله، اتفاقاً خیلی سؤال پرمعنایی است، و در همین صحبتی که خدمتتان داشتم تا حدودی بنده به این مسئله اشاراتی داشتم. مسئلهٔ دیدگاه ما نسبت به مصائب ائمّه علیهم السّلام و به‌خصوص نسبت به قضیّهٔ عاشورا یک دیدگاه احساسی است، و این دیدگاه خیلی ضعیف است. ما فقط به سیّدالشّهدا نگاه می‌کنیم چون به حضرت تیرخورده و این وضعیّت فجیع و واقعاً غیر قابل تصوّر به این نحو و با این کیفیّت به وجود آمده است! نگاه ما همیشه نگاه احساسی و عاطفی است. همیشه به ائمّه علیهم السّلام از این دیدگاه نگاه می‌کنیم که امام علیه السّلام چند سال زندان رفته و تبعید شده است، امام علیه السّلام را سَمّ دادند و یا زیر ضربات شمشیر قطعه قطعه کردند؛ امّا تا به حال هیچ فکر کردیم: این امام که دارای این مصائب و این مشکلات و گرفتاری‌ها بوده، در قبال این مطلب چه برکات و خیرات و چه عوالمی خدا به او داده است؟

توضیح روایت «إنّ لَکَ فی الجنّة درجاتٍ لا تنالُها إلّا بِالشّهادة.»

روایتی راجع به سیّدالشّهدا علیه السّلام هست که **«إنّ لَکَ فی الجنّة درجاتٍ لا تنالُها إلّا بِالشّهادة.»**[1]

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۳.

امام علیه السّلام قبل از جریان عاشورا هم امام بودند. امام ناموس عالم خلقت و حقیقت عالم وجود و منشأ همهٔ افاعیل و مفاعیل، هم مؤثِّرات هم متأثِّرات، در عالم کون است. امام مظهر اسماء و صفات کلّیهٔ پروردگار است؛ ولی صحبت در اینجاست که مطالب دیگری هم هست که آن مطالب از امامت بالاتر است، که خداوند به سیّدالشّهدا خطاب می‌کند و می‌فرماید: «اگر بخواهی ـ با وجود مقام امامت ـ به آنجا برسی باید این راه را بروی!» با وجودی که امام هستی و به مقام عصمت مطلقه رسیدی، با این وجود یک چیزهای دیگری در چَنْتِمان داریم که لازمهٔ رسیدن به آنها، این است که باید در این مسیر بروی و باید این خصوصیّات طی بشود.[1]

روی این جهت است که اگر سیّدالشّهداء علیه السّلام در روز عاشورا مانند یک تکّه چوب یا یک تکه آهن بود که نه ناراحت می‌شد، نه متأثّر می‌شد، نه دچار این زحمات می‌شد و نه دچار این دردها می‌شد، [دیگر به آن مطالب نمی‌رسید.]

راجع به بعضی از اصحاب سیّدالشّهدا مانند عابس بن أبی‌شبیب شاکری داریم که: «لا یَمَسُّونَ أَلَمَ الحدید.»[2] اصلاً اینها ناراحتی شمشیر را حس نمی‌کردند؛ یعنی عابس در یک حالتی بود که می‌توانیم بگوییم: حالت، حالت فناء بود؛ یعنی در آن حالت، نفس نسبت به بدن آن طوری که باید و شاید تعلّق ندارد، و شمشیر می‌زدند امّا نمی‌فهمید! ولی سیّدالشّهدا این‌طور نبود و می‌فهمید. نه اینکه مقام عابس از سیّدالشّهدا برتر است، سیّدالشّهدا درد را می‌فهمید، مثل ما هم می‌فهمید و هیچ تفاوتی از این نقطه نظر نیست؛ و این مقام است و این مسئله است![3]

شما قضیّهٔ حضرت علی‌اصغر را تصوّر کنید، پدر واقعاً نسبت به این فرزند چند ماهه چه احساسی دارد؟ خیلی عجیب است دیگر! خیلی مسائل مسائل عجیبی بوده است، آدم روی کدام واقعه بخواهد دست بگذارد؟ حضرت علی‌اصغر، عبدالله رضیع، این فرزند چند ماهه رابا این وضعیّت می‌آورند ـ که واقعاً تمام دنیا فدای یک مویش، و اگر بزرگ می‌شد خودش یک حضرت علی‌اکبری می‌شد؛ منتها در آن سن تقدیر الهی بر شهادت بود و آن فرد قسیّ‌القلب و نادان و معاند، آن عمل فجیع را انجام داده و او را هدف قرار می‌دهد! حضرت در یک هم‌چنین حالی دست می‌گذارد و این خون‌ها را می‌گیرد و به آسمان می‌پاشد و می‌گوید: «نباید قطره‌ای از این خون به زمین بیاید و الاّ عذاب الهی می‌آید!»[4] این است مسئله که در یک هم‌چنین وضعیّتی، این چه حقیقت

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۹.

[2] بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۰.

[3] جهت اطّلاع بر مقام جمع‌الجمعی حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۲.

[4] تسمیة من قتل مع الحسین علیه السّلام، ص ۱۵۰؛ ذخیرة الدارین، ص ۳۰۵؛ مقتل جامع، ج ۱، ص ۸۵۴: «أنّه سمع اباجعفر یقول: "**لو وقعت منه إلی الأرض قطرةً، لنزل العذاب!**"»

عظیمی بوده است؟! واقعاً این چه قضیّهٔ عجیبی بوده است؟! چه واقعیّتی در حضرت تجلّی کرده که حتّی در آن موقعی که بچّه‌اش در حال شهادت است، باز به فکر مردم است که عذاب نیاید و مردم از بین نروند. این جمع بین مقام وحدت و مقام کثرت است که صد در صد نظر به ارادهٔ پروردگار، و رسیدن به آن مقامی که خدا در نظر داشته و تحصیل رضای او و تسلیم در برابر او دارد، به‌نحوی‌که به اندازهٔ سرسوزنی از مسیرش برنمی‌گردد. تمام دنیا یک حرفی را بزند، او می‌ایستد و می‌گوید: مطلب این است. عارف این است؛ او که دیگر امام العارفین است! در عین حال مقتضای جنبهٔ امامت و ولایت، رعایت حال دیگران هم هست؛ یعنی در همان حال که عمر سعد دارد با او معارضه می‌کند، ولی امام رعایت او را هم می‌کند، رعایت شمر و یزید را هم می‌کند، و در همان موقعی که این قضایا یکی‌یکی اتّفاق می‌افتد و بچه‌اش را جلوی دستش می‌زنند، به تمام دنیا و عالم مُلک و ملکوت توجه دارد و هیچ غافل از سایر مسائل نیست، و از اینکه الآن در فلان کوه مورچه‌ای باید دانهٔ گندمش را بردارد و زندگیش را بکُند، غافل نیست و در روز عاشورا و در همان موقع آنجا را هم نگاه می‌کند! ما امام را شوخی گرفته‌ایم! شوخی است؟ آنچه که به ما گفتند، شوخی بوده است!

نگاه مرحوم آقای حدّاد و اولیاء به قضایای روز عاشورا

اولیای الهی در قضیّهٔ عاشورا به این جنبهٔ سیّدالشّهدا علیه السّلام نگاه می‌کنند، نه صرفاً به تیر خوردن! او نگاه می‌کند به اینکه سیّدالشّهدا در کجا این خون را به بالا می‌ریزد و در چه عالمی این مسئله را انجام می‌دهد، و نگاه می‌کند به آن حالت عشق و توجّه و به آن حالتی که این حقایق و مسائل دارد. چون قضیّه، یک قضیّه‌ای است! خب من این قضیه را می‌خوانم، شما و دیگران این قضیه را می‌خوانید؛ ولی اهل نکته، نکته را می‌یابند که در پی قضیه‌ای که در اینجا نقل شده است، چه بوده است.

آقای حدّاد در روز عاشورا به این مسائل توجه داشت. اشارهٔ اولیای الهی و مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در روز عاشورا و آن قضایا و وقایع به این مسائل بود، نه اینکه حالا شمر آمده و سر سیّدالشّهدا را بریده است. مگر سیّدالشّهدا فوقش چقدر اذیّت شد؟ بریده شدن سر خیلی اذیّت است و مسئله آسان نیست، ولی بالأخره ده دقیقه، یک ربع است، چند دقیقه بعد دیگر تمام می‌شود؛ بالأخره این ناراحتی که إلی الأبد نمی‌ماند. یا وقتی به انسان تیر می‌خورد، خُب خیلی ناراحت می‌شود، خون می‌آید، پاره می‌شود و...، ولی بالأخره یک روز بخیه و پانسمان می‌کنند و این جوش می‌خورد و تمام می‌شود. صحبت در ارتباط با آن حال و هوایی است که سیّدالشّهدا در روز عاشورا در آن حال و هوا بوده است؛ این مسئله مورد نظرِ اولیای الهی بوده است و ما باید نسبت به این نکته خیلی توجّه کنیم. لذا باید به یک‌به‌یک صحبت‌ها و کارهای سیّدالشّهدا نگاه کنیم؛ به کیفیّت ارتباطش با زن و بچه‌اش نگاه کنیم و توجّه کنیم حضرت به آنها چه گفته است، در کجا گریه کرده، در کجا خنده کرده، کجا این را استمالت کرده، او را دلجویی کرده، به این قوّت قلب داده و در کجا تصرّف کرده است؛

اینها مسئله است!

إشراف ولایی سیّدالشّهدا علیه السّلام بر حوادث روز عاشورا

واقعاً اگر ارادهٔ خود سیّدالشّهدا در قضیّهٔ روز عاشورا نبود، مگر اینها می‌توانستند قدم از قدم بردارند؟! آن شمر که الآن دارد سر امام حسین را می‌بُرَد، خواستِ سیّدالشّهدا است که او می‌تواند این کار را انجام دهد. آن تیری که الآن حرمله رها کرده و دارد به گلوی حضرت علی‌اصغر می‌خورد، حضرت دارد این تیر را هدایت می‌کند. ما تا حالا به این مطلب فکر کرده‌ایم؟! آن امام علیه السّلام که ولیّ است و متحقّق به ولایت است و تمام آثار در عالم وجود از این ولایت نشئت می‌گیرد، پس تیر را هم او هدایت می‌کند. اگر بادی می‌آمد و آن تیر ده سانتی متر منحرف می‌شد، حضرت علی اصغر هم شهید نمی‌شد؛ پس امام است که آن تیر را هدایت می‌کند. امام مشیّت الهی را بر اینکه فرزند چند ماههٔ تو هم باید شهید بشود، هدایت می‌کند؛ حال که این‌طور است، پس خود امام هم می‌آید و مسئله را اجرا می‌کند. ما خیال می‌کنیم برحسب صُدفه و اتّفاق این قضایا انجام می‌شود و امام حسین هم فقط به عنوان یک نفر تماشاچی به این قضایا می‌نگرد که خیلی خب، حالا که مشیت الهی بر این است، خب بیاید بخورد، سرمان را ببرند، تیر بزنند، بچهٔمان را این‌طور کنند، برادرمان را آن‌طور کنند؛ مشیّت دارد انجام می‌شود. نخیر! تمام این جریانات دارد با ارادهٔ سیّدالشّهدا انجام می‌شود، چون ارادهٔ پروردگار در اینجا به این کیفیّت است.

البتّه این مسئله اختیار دشمنان را هم سلب نمی‌کند، مقام اختیار معاندین و کفّار و ضد ولایتی‌ها به جای خودش محفوظ است؛ ولی صحبت در این است که سر طناب در دست کیست؟ همان‌طور که خدمتتان عرض کردم، این‌طور نیست که امام علیه السّلام با ولایت همه کار بکند امّا در قضیّهٔ عاشورا کنار بنشیند. قضیّهٔ عاشورا جدای از ولایت نیست، آن هم خلق حوادث است؛ بنابراین تمام تیرهایی که آمده و به اصحاب خورده و تمام شمشیرهایی که زده شده است و تمام این جریانات و بعد از آن را امام انجام می‌دهد. عرفا به این نکته توجّه دارند.

نوع گریهٔ عارف بر سیّدالشّهدا علیه السّلام

ما فقط به این توجّه داریم که به حضرت تیر و شمشیر خورد و از اسب افتاد و تیر سه شعبه به قلب حضرت خورد. امّا عارف به آن حقیقتی نگاه می‌کند که امام علیه السّلام با آن حقیقت دارد تمام این جریانات و کارها را انجام می‌دهد؛ آن‌وقت گریه‌اش می‌گیرد. آن گریه‌ای که او می‌کند با این گریهٔ احساسی ما خیلی تفاوت دارد.[1] آن اشکی که او می‌ریزد، اشک شوق است؛ نه به خاطر تحت تأثیر احساسات قرارگرفتن.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۴۶؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۳.

در مجالسی که مردم گریۀشان نمی‌آید، کسی که روضه می‌خواند، به هر وسیله‌ای و با هر جان‌کندنی می‌خواهد گریۀ مردم را درآورد. اگر مردم گریه نمی‌کنند، خب نکنند؛ دیگر رها کن، بگذار بروند خانۀشان. بعد هم به خاطر اینکه مجلس خودشان گرم‌تر بشود و... می‌گویند: هر کس بیشتر امام حسین را دوست دارد بیشتر بر سرش بزند! نه آقاجان، با بر سر زدن و سرشکستن و خون آوردن، کسی ولایت آنها را پیدا نمی‌کند؛ با یک جو عقل و فهم، ولایت آنها پیدا می‌شود. در روز عاشورا همه بر سر می‌زنند. در روز اربعین که ما توفیق پیدا کردیم و عتبات مشرّف بودیم، چقدر آمدند و قمه می‌زدند و... ، خیلی از همین ایرانی‌هایی که در آنجا آمده بودند قمه می‌زدند؛ روز قمه می‌زدند ولی من شب در حرم می‌دیدم که چه حرف‌های رکیکی که واقعاً شایستۀ یک نفر شیعه در خیابان هم نیست، در حرم به همدیگر می‌زنند! حالا اینها چون قمه زدند و زخم سرشان پیداست، مسئله تمام است؟! این احساسی برخورد کردن است.

کلام علّامه طهرانی به مرحوم حاج هادی ابهری دربارۀ مرحوم حدّاد

امام حسین خودش را به این روز انداخت که فهم ما را زیاد کند. همان کلامی که مرحوم آقا به حاج هادی ابهری فرمودند. مرحوم حاج هادی ابهری ـ خدا رحمتش کند ـ خیلی برای سیّدالشّهدا گریه می‌کرد، دوازده سال روزی چند ساعت گریه می‌کرد؛ سواد هم که نداشت و ذکرش هم این بود: آقا حسین! خانم زینب! در همان حال ابتهال و گریه، این ذکر را می‌گفت و چون اهل صدق و صفا بود، حالات و مکاشفاتی هم پیدا می‌کرد.[1] علمائی که خدمتش می‌رسیدند و می‌خواستند جلویش بازی دربیاورند، تمام نفس آنها را بیرون می‌ریخت. این‌طور بود و با کسی شوخی نمی‌کرد! بنده در مجالسی بودم که بعضی‌ها می‌آمدند و تُرک هم بودند، و می‌گفتند: «حاجی مخلصتیم، چُخ مخلصیم.» ایشان هم می‌گفت: «چُخ دروغ می‌گویی! یادت می‌آید در مجلس فلان شب، پشت سر من چه گفتی!» حالا چیزی که اصلاً کسی اطّلاع ندارد «یادت می‌آید پریروز در خیابان راجع به فلان کس چه خیالی داشتی، آن‌وقت می‌گویی: چُخ مخلصیم!» خلاصه کسی جرئت نداشت با او شوخی کند. خیلی صریح‌اللهجه بود و ملاحظه‌ای نداشت.

او حالاتی به‌دست آورده بود و جریاناتی را مشاهده می‌کرد. این قضیه را من از خودش شنیدم که می‌گفت:

> وقتی که من در یک سفر به شام رفتم، سؤال کردم: آن دروازه‌ای که اسراء وارد شدند کجاست؟ من را راهنمایی کردند. بالأخره رفتم آنجا نشستم. (خدا رحمتش کند، همیشه کیسۀ توتونی همراهش بود و چپق می‌کشید) چپقم را درآوردم و کشیدم. یک‌مرتبه تمام جریانات را دیدم؛ اوّل چه کسانی آمدند، سرها را آوردند، ارتش و لشکری‌ها آمدند، اهل بیت آمدند، بچه‌ها روی زمین چطور... .

خیلی عجیب! و تمام آنچه را که گفت، با آنچه ما خوانده بودیم تطبیق می‌کرد.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

اینها واقعیت دارد، ولی دیدگاه یک عارف بالاتر است؛ لذا مرحوم آقا به او می‌فرمایند:

شما که این حقیقتِ در آقای حدّاد را قبول نداری، باید بدانی جای خطرناکی دست گذاشتی! واقعیّت یک ولیّ الهی متّحد با واقیعیّت امام علیه السّلام و سیّدالشّهدا است. روزی نرسد که همان کسی که برای او سی سال به گریه و زاری می‌پرداختی، خصم تو و در مقابل تو در روز محشر بایستد و از تو بازخواست کند که برای چه مقابله کردی؟! برای چه در مقابل آقای حدّاد ایستادی؟! برای چه مخالفت کردی؟![1]

البتّه مرحوم حاج هادی دیگر در این اواخر یک تنبّهی پیدا کرده بود. همین مخالفین و معاندین اشکالات و شبهاتی در او ایجاد کرده بودند و مسائلی را به وجود آورده بودند که بعضی از اینها را مرحوم آقا در روح مجرّد ـ اگر مطالعه کرده باشید ـ آورده‌اند.[2] خیلی عجیب! حتّی قضیه جوری بود که اینها اصلاً آقای حدّاد را ولایتی نمی‌دانستند! ببینید واقعاً دشمن چه می‌کند، و عناد و نفس به کجا می‌رسد؟! می‌گفتند: «اینها اصلاً اهل ولایت نیستند! اینها اصلاً روضه نمی‌خوانند، اینها فقط قرآن می‌خوانند.»

آقای حدّاد ذکرش در موقع بلند شدن «یا صاحب الزّمان» بود؛[3] آن‌وقت آنها می‌گفتند: «اینها ولایت ندارند!» واقعاً چقدر انسان باید در جهل باشد! من در این سفر اخیر که دو سه هفته پیش مشرف شدیم از فرزند ایشان سؤال کردم، او گفت: «هر روز صبح بلااستثناء ایشان اوّل می‌رفت زیارت سیّدالشّهدا، بعد زیارت حضرت ابوالفضل علیهما السلام[4] و بعد برمی‌گشت در منزل و صبحانه می‌خورد.» این کار هر روز ایشان بود، آن‌وقت می‌گفتند: «اینها اهل ولایت نیستند!» این عناد تا کجا انسان را می‌برد!

مرحوم حاج هادی دیگر در این سال‌های آخر متنبّه می‌شود و توبه می‌کند و با آن مخالفین درمی‌افتد و دیگر وضعیّتش فرق می‌کند، و وضعیّتشان با مرحوم آقا هم عوض می‌شود.

توسّل و روضه خوانی در سیرهٔ اولیاء

اهتمام و تأکید علّامه طهرانی بر مجالس روضه و احیای ذکر اهل بیت

این اولیای الهی نسبت به جریاناتی که انجام می‌شود نه اینکه بی‌تفاوت‌اند، هزار بار از ما نسبت به احیای ذکر اهل بیت راغب‌تر و شائق‌تر هستند. مرحوم آقا به عنوان یک تکلیف به ما توصیه می‌کردند که در ایّام محرّم وظیفهٔ شما این است که بروید و از مقاتل برای مردم بگویید. حتّی می‌گفتند:

---

[1] جهت اطّلاع بر مضمون این نامه رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۶.

[2] روح مجرّد، ص ۵۲۴.

[3] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۱۳.

[4] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت زیارت رفتن مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ مراجعه شود به روح مجرّد، ص ۳۴ و ۳۵ و ۱۹۶.

در دهۀ عاشورا درس نخوانید، میمنت ندارد. مقتل بخوانید، تاریخ عاشورا را بخوانید و اینها را بروید برای مردم بگویید!

در برگزاری مجالس همه به اتّفاق می‌گفتند: آن‌قدر که اخلاص در مجالس آقای طهرانی وجود دارد، در خود ما وجود ندارد. بنده از آقایانی که در همان موطن ایشان، خودشان هم مجلس داشتند شنیدم که گفتند: «این را ما می‌دانیم که آن اخلاصی که در اینجا هست، در میان ما نیست.» اولیای الهی این‌طور بودند؛ خودشان بلند می‌شدند و سینه می‌زدند، خودشان مدّاح و ذاکر را دعوت می‌کردند و اگر روضه می‌خواند و کم سینه می‌زد او را توبیخ می‌کردند که چرا امروز کم سینه زدی؟! چرا کم روضه خواندی؟! اگر ما منبر می‌رفتیم و با صدا روضه نمی‌خواندیم یا اینکه کم روضه می‌خواندیم، ما را توبیخ می‌کردند. حال و وضعیّت خودشان در آن منبرهایی که سابقاً در طهران می‌رفتند این‌طور بود.

ایشان می‌فرمودند: «منبری که در او روضه نباشد، مثل غذایی است که نمک ندارد!» و نسبت به بعضی از افراد اعتراض داشتند.

یادم است یک دفعه که مرحوم آقای مطهّری آمده بودند خدمت ایشان ـ چون هر هفته آقای مطهّری خدمت ایشان می‌رسیدند ـ من هم اتفاقاً چند دقیقه‌ای در آنجا بودم ـ چون می‌آمدم و چایی می‌گذاشتم و می‌رفتم ـ صحبت راجع به کتاب معادشناسی ایشان شد. اگر ملاحظه کرده باشید ایشان در پایان هر مجلس یک روضه هم به مناسبت آورده‌اند؛ آقای مطهّری به ایشان پیشنهاد می‌کرد: «آقا خوب است این روضه‌ها حذف شود و این کتاب به صورت یک‌پارچه مطرح بشود!» ایشان فرمودند:

تمام آثار آن مجلس در همین روضه ظاهر می‌شود، و یک کلمه از این روضه نباید حذف شود.

التفات کردید؟! این خیلی عجیب است! یعنی ایشان این مطلبی را که آقای مطهّری گفتند، نمی‌فهمید؟! این چیزی است که به ذهن همۀ ما می‌رسد؛ ولی ایشان چه واقعیّتی را ادراک کرده که گفته است: «آن اثری که این مجلس دارد با این روضه تثبیت می‌شود»؟ لذا به ما می‌گفتند:

وقتی که مجلس مرا می‌خوانید، نروید به مجلس بعد؛ دنباله و روضه‌اش و آن چند کلمه‌ای را هم که من به عنوان ذکر مصیبت در پایان آن مسئله آوردم، تا آخر مطالعه کنید، بعد بروید سراغ مجلس بعد!

یعنی این روضه‌ای که در پایان مجلس است، عبارت است از: آن نورانیّت و حقیقتی که انسان را به مبدأ این نورانیّت، که سیّدالشّهدا علیه السّلام است، متّصل می‌کند. لذا وقتی متّصل شد آن مطالب عملی که قبلاً خوانده و صحبت‌هایی که در آن مجلس شده است اثر خودش را می‌گذارد. این‌قدر ایشان نسبت به واقعۀ کربلا و آثار و برکاتش عجیب بودند که می‌فرمودند:

زنده باشم یا مرده، یک کلمه از این کتاب‌های من نباید حذف بشود، حتّی بعد از فوتم دست به این کتاب‌ها نباید زده شود. عین همین‌ها باید وجود داشته باشد.

معلوم می‌شود این مطلب صرفاً یک مصیبت ظاهری و احساسات و عواطف نیست، صرفاً یک برانگیختن

نیست؛ مسئله، بردنِ در حال و هوای امام حسین علیه السّلام است. ایشان می‌خواهند انسان را در آن حال و در آن وضع ببرند؛ و الاّ این جریانات و قضایا همیشه در طول تاریخ اتّفاق افتاده است، چقدر جنایات توسّط همین ستمگران تاریخ و حاکمان ظالم اتّفاق افتاده است؟! آتش‌ها زدند، افراد را سر بریدند، تیر زدند و تیر باران کردند و چه کردند!

نظر مرحوم قاضی دربارهٔ توسّل به سیّدالشّهدا

لذا دیدگاه و حالت ابتهال و توسّل این بزرگان نسبت به واقعهٔ کربلا عجیب بوده است. مثلاً مرحوم قاضی می‌فرمایند:

> بدون توسّل به سیّدالشّهدا انسان هیچ کاری نمی‌تواند بکند.[1]

انفتاح برای مرحوم حدّاد در نتیجهٔ توسل

مرحوم آقای حدّاد هر روز به زیارت سیّدالشّهدا و حرم حضرت ابوالفضل می‌روند. من از مرحوم آقا سؤال کردم، ایشان گفتند:

> انفتاحی که برای مرحوم آقای حدّاد شده، در حرم حضرت ابوالفضل سلام الله علیه و با توسّل به ایشان بوده است.

مرحوم آقای حدّاد وقتی به کاظمین مشرّف می‌شدند این خاک‌های لای ضریح موسی بن جعفر علیهما السّلام را ـ که آن موقع آمیخته‌ای از فلز و چوب بود ـ را برمی‌داشتند و به سر و بدنشان می‌کشیدند. شما این قضیه را از چه کسی دیده‌اید؟! این کارها یعنی چه؟ آیا این توسّل واقعی است، یا اینکه بر سرمان بزنیم و داد و هوار بکشیم و در مجالس روضه صدا از خود بلند کنیم و نعره‌ها بکشیم؟! برای چه؟ برای اینکه خودمان را نزدیک‌تر کنیم! نه آقا، اینها همه‌اش تئاتر و بازی است، این مجالس بازی است![2]

لزوم قرائت اشعار متین در مجالس روضه

خواندن اشعار احساسی و عاطفی که در شأن امام علیه السّلام نیست، اهانت به امام است! واعظ و ذاکر باید اشعار متین و سنگین بخواند. انسان باید اشعار بزرگان و علمایی مانند مرحوم کمپانی، مرحوم نیّر، مرحوم فؤاد، مرحوم جودی و یا افرادی را بخواند که با حفظ حریم امامت و ولایت، در این زمینه اشعاری گفته‌اند و مطالب احساسی و عاطفی را هم مطرح کرده‌اند. ولی به‌کار بردن الفاظ رکیک و زشت، الفاظ مادون منزلت و شأن امام علیه السّلام که احساسات جوان‌ها را تحریک کند وآنها را به گریه وادار کند، در شأن مجالس اهل بیت نیست.

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۹۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت عزاداری و توسّل به اهل بیت علیهم السّلام رجوع شود به حیات جاوید، ص ۹۵.

لذا در مجالس بزرگانی مثل مرحوم آقا یا آقای حدّاد ـ تا آنجایی که بنده حافظه‌ام اجازه می‌دهد ـ در عین رعایت احیای این مجالس و ذکر مصیبت و خواندن زیارت عاشورا و امثال ذلک، می‌خواستند حضّار را بیشتر به جنبهٔ معنوی و روحانی و مطالب علمی و حقایق مختفیهٔ از اذهان عادی توجّه بدهند.

توضیحی دربارهٔ انفتاح رخ داده برای مرحوم حدّاد

سؤال: قضیّهٔ انفتاحی را که از مرحوم ابوی نقل فرمودید برای آقای حدّاد رخ داده است، اگر با تفسیر بیشتری در ذهنتان است بفرمایید.

جواب: البتّه ایشان به‌نحو اجمال این مسئله را فرموده‌اند. مطلب این‌طور است که بزرگان نسبت به توسّلات به ائمّه علیهم السلام، آن هم به معنای واقعی خودش و نه صرفاً به معنای روضه و برقراری مجالس، اهتمام داشتند و شاگردانشان را هم خیلی توصیه می‌کردند؛ به خصوص مرحوم قاضی که به شاگردانشان نسبت به این قضیه خیلی توصیه داشته‌اند و می‌فرمودند که: «من وجب به وجب در صحن سیّدالشّهدا شب‌ها خوابیده‌ام.»[1] و در وصیّتی که مرحوم قاضی دارند و بنده تمام آن را در جلد دوّم اسرار ملکوت آورده‌ام،[2] خیلی توصیه به برقراری مجالس اهل بیت دارند.

مرحوم آقا سه سال قبل از فوتشان در آن کسالتی که داشتند و من در بیمارستان خدمت ایشان بودم، وصیّتی که به بنده کردند این بود: «حیًّا و میّتًا این مجالس صبح باید تا آخر در این منزل برقرار باشد.»

دیدگاه اولیای الهی نسبت به این مجالس، صرفاً مثل دیدگاه ما نیست که فقط ثوابی مترتّب شود و یا شعائر دینی احیاء بشود و همین انعقاد این‌گونه مجالس، خودش یکی از شعائر است و چه خوب است که شیعه نسبت به این مسئله اهتمام داشته و اقدام بکند؛[3] اینها به جای خود محفوظ، ولی فرض کنید مجالسی برقرار می‌شود که خود صاحب مجلس نیم ساعت بعد می‌آید، خوب معلوم است که با قضیه شوخی می‌کند و فقط می‌خواهد مجلسی در منزلش باشد یا مثلاً یک تبرّکی داشته باشد، یا اینکه فرض کنید مجالس برقرار می‌کنند و آن واعظ باید حتماً مدح و ثنای آن‌چنانی از صاحب مجلس و همهٔ افراد خانواده‌اش بکند و حتّی مرغ و خروس خانه را هم بایستی مشمول دعای خودش قرار بدهد! اینها واقعاً موجب تأسّف است که دامن‌گیر ما شده است.

مرحوم آقا و اولیای خدا این‌طور نبودند؛ اگر کسی بالای منبر از ایشان تعریف می‌کرد دیگر او را دعوت نمی‌کردند؛ و اگر کسی حرفی می‌زد او را توبیخ می کردند، و اگر تکرار می‌کرد دیگر دعوت نمی‌کردند. آنها به دنبال مطالب دیگری بودند، آنها نفس نداشتند و مسائل را از دیدگاه ما نگاه نمی‌کردند. بله، توسّل نسبت به

---

[1] مهرتابناک، ج ۱، ص ۲۰۵؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۶۲.

[2] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۸۹؛ مهرتابناک، ج ۱، ص۳۳۷.

[3] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۶.

ائمّه علیهم السلام در روش و منش اولیای الهی، یک واقعیّت بود و هست؛ و آنها این راه را بدون توسّل، یعنی بدون آن توجّه باطن بتمام‌معنی‌الکلمه، نرفتنی می‌بینند، بلکه اصلاً امکان حرکت در این راه وجود ندارد! این مسئله تنها در انعقاد مجالس عزا نیست، بلکه فقط شمّه‌ای از آن است؛ لکن تمام وجود آنها را همین توسّل به ائمّه علیهم السّلام تشکیل می‌دهد.

نظر خاصّ مرحوم آقای حدّاد و علّامه طهرانی به حضرت ابوالفضل علیه السّلام

مرحوم آقای حدّاد و همین‌طور مرحوم آقا ـ چون من غیر از این دو نفر از سایر اولیای الهی به طور شخصی چیزی نشنیده‌ام ـ نسبت به حضرت ابوالفضل سلام الله علیه یک نظر دیگری داشتند.[1] گویا حضرت ابوالفضل حاجات عرفا و اولیای الهی، و البتّه حاجات همه را زودتر برآورده و به منصّهٔ ظهور می‌رساند، و در بین عوام هم معروف است که اگر کسی حاجتی دارد پیش حضرت ابوالفضل زودتر حاجت او انجام می‌شود و به منصّهٔ ظهور می‌رسد؛ همین مسئله نسبت به فتح باب برای اولیای الهی هم صدق می‌کند. گرچه حضرت ابوالفضل سلام الله علیه آنچه را که انجام می‌دهد در تحت ولایت سیّدالشّهدا است، و چون حضرت ابوالفضل فانی در سیّدالشّهداست، او را ابوالفضل کرده است. مسئله این است! منتها در اینجا خواست و مشیّت الهی بر این تعلّق گرفته است که از دریچهٔ این نفس، افراد زودتر و سریع‌تر بتوانند به مقصود و مطلوب برسند. این مسئله نسبت به فتح باب مرحوم آقای حدّاد هم به همین کیفیّت بوده است.

توضیح فتح باب، انکشاف حقیقت و فناء فی‌الله

فتح باب در لسان اهل معرفت به انکشاف حقیقت توحید گفته می‌شود. چون انسان ممکن است در طیّ مدارج توحید و در طیّ سیر، نسبت به مسائل افعال و صفات و اسماء الهی فی‌الجمله شناخت و معرفتی پیدا بکند و حالاتی برای او پیدا بشود؛ ولی هیچ‌کدام از اینها کافی و مکفی از معرفت ذات نیست. انسان وقتی می‌تواند به آن معرفت ذاتِ حق برسد که مقام فناء برای او حاصل بشود و هیچ‌گونه انانیّت و انّیّتی در او باقی نماند و نفس او بالمرّة از آن جنبهٔ استقلال خودش حذف و رفض بشود، و شخص سالک حق را به چشم حق ببیند، نه با چشم خود و با چشم نفس؛ گرچه راه‌های طولانی و بسیاری را هم طی کرده باشد.

عبارت و اصطلاح انکشاف حقیقت در لسان عرفا، اشاره به این مسئله است که سالک وقتی مراتب توحید را یکی پس از دیگری طی کرد، به مرتبه‌ای می‌رسد که هنوز آثاری از وجود را در خود می‌بیند؛ با وجود خود به حق نگاه می‌کند و با وجود خود حق را عبادت می‌کند، گرچه به مراتب اخلاص رسیده باشد که در آیهٔ شریفه از او تعبیر به مخلِصین شده است، نه به مخلَصین.[2] مقام اخلاص که در مخلَصین است عبارت از این

---

[1] رجوع شود به مهرتابناک، ج ۱، ص ۱۴۱؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۵.

[2] جهت اطّلاع بر مقام مخلصین در آیات و روایات رجوع شود به لب اللباب، ص ۴۲ ـ ۴۷؛ معادشناسی، ج ۴، ص ۲۱۲.

است که: انسان به آن مرحله‌ای می‌رسد که دیگر نفس خود را نمی‌بیند؛ یعنی نفسی دیگر نیست که بخواهد او را ببیند. این مرحله، مرحلهٔ تجلّی ذات است که از آن تعبیر به فَناء و عالم تجرّد و عالم توحید صرف و عالم توحید مطلق می‌کنند. عبور از این مرحله احتیاج به توسّل قوی دارد؛ یعنی گویا خدای متعال انسان را تا اینجا حرکت می‌دهد، ولی اینجا دیگر هر کسی را راه نمی‌دهند و در اینجا و این نقطه است که اولیای الهی آن توسّل عجیب و توسّل خاص و انقطاع خاص را نسبت به ائمّه انجام می‌دهند تا از این مرتبه عبور کنند. برای مرحوم آقای حدّاد هم در اینجا هم‌چنین مشکلی پیش آمده بود و ایشان با عبور از مراتب اسماء و صفات، در این نقطه توقّف داشتند که با توسّل به حضرت اباالفضل از این مرتبه عبور کردند و آن فناء[1] برایشان حاصل شده بود.

حالات مرحوم حدّاد هنگام اقامهٔ نماز و تلاوت قرآن

سؤال: آیا حالات فنائی را که مرحوم حدّاد در هنگام نماز یا تلاوت قرآن داشتند، حضرت علاّمه یا خودتان مشاهده می‌کردید؟

جواب: آقای حدّاد اصلاً نمازش با نماز ما فرق داشت! اصلاً او یک نحو دیگری بود. ما در نماز در مقام اخلاص و زدودن تخیّلات و اوهام و تفکّرات هستیم و باید همین‌طور باشد، یعنی قاعدتاً برای ما در هم‌چنین مرحله‌ای این‌گونه است؛ گرچه مراتب دیگری هم هست، و مرحوم آقا اشاراتی نسبت به این مسئله داشتند. ما وقتی نماز می‌خوانیم توجّه می‌کنیم که افکار و تخیّلاتمان را کنار بزنیم؛ حالا یا به معانی توجّه می‌کنیم و یا همان‌طوری هستیم که مرحوم آقای حدّاد به آقای مطهّری فرمودند، حتّی به معانی هم نباید توجّه کرد بلکه توجّه صرفاً باید به حق باشد. این مسئله در ما با اراده و اهتمام و با إعمال است.

ولی در آقای حدّاد اصلاً این حرف‌ها نبود، وقتی که ایشان می‌گفت الله اکبر، می‌رفت! دیگر کاری انجام نمی‌داد، دیگر تخیّلی را از خودش دفع نمی‌کرد، اصلاً او نبود که دیگر بخواهد فکر بکند. وقتی که ما نماز ایشان را می‌شنیدیم، می‌دیدیم اصلاً در خودش نیست که دارد می‌گوید ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ اصلاً دیگر توجّه به خودش ندارد، اصلاً فکر نمی‌کرد، اصلاً اهتمامی نداشت تا بخواهد إعمال رویّه بکند و بخواهد جهت عبودیّتی را از خودش به منصّهٔ ظهور بگذارد. وقتی که می‌گفت الله اکبر، اصلاً دیگر عبد و فانی می‌شد. لذا در نماز اصلاً ایشان حالتشان یک حالت دیگری بود؛ نگاه می‌کرد به مهر ولی انگار نگاه نمی‌کند، سجده می‌کرد ولی انگار یکی دیگر ایشان را دارد به سجده وامی‌دارد، انگار از خودش اراده و اختیار سجده نداشت.

من از مرحوم آقا راجع به یکی از افراد شنیده بودم که می‌فرمودند: «در نماز در بعضی از حالاتش من احساس می‌کنم که ایشان چشمش جایی را نمی‌بیند.» آقای حدّاد وقتی که با شما صحبت می‌کرد، شما یک

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حقیقت فناء فی الله رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۷۸.

هم‌چنین مطلبی را احساس می‌کردید که به شما نگاه می‌کند ولی انگار نگاه نمی‌کند. گاهی اوقات بچّه‌ای یا کسی نسبت به یک جا مات می‌شود، یا گاهی اوقات برای انسان یک‌چنین حالتی پیش می‌آید. ایشان هم‌چنین حالتی را حتّی در اوقات عادی داشتند؛ یعنی با شما صحبت می‌کند و شما را هم می‌شناسد، ولی حال ایشان انگار جای دیگری است، ذهن جای دیگری است. دو حالت را دارد رعایت می‌کند: یکی صحبت با شما است و حتّی اگر بعداً شما را ببیند صورت شما را به‌جا می‌آورد؛ دیگر اینکه وقتی صحبت می‌کرد شما احساس می‌کردید او یک جای دیگر است و این‌طور نیست که الآن با شما دارد گفتگو و مقابله می‌کند.

این حالتی که حالت عادی ایشان بوده ـ که از آن تعبیر به حالت محو می‌آورند و یکی از آثار فناء همین مسئله است ـ و انسان در صحبت و تخاطب با ایشان هم‌چنین مطلبی را احساس می‌کرد. همین حالت را شما چندین و چند برابر کنید، در نماز این‌چنین بودند.

همین قضیّه به‌طور کلّی در مورد نماز به نحو دیگری می‌شد؛ وقتی که ایشان دعای قنوت را می‌خواند، انگار خود حضرت سجّاد است که آن دعای قنوت: **«یا مَن تُحَلُّ به عُقَدُ المکاره»**[1] را می‌خواند؛ وقتی که ایشان می‌گفت: **«سبحان ربّی العظیم و بحمده»** انگار همان فردی که این معنا بر قلب او القاء شده، این معنای تسبیح و معنای عظمت را به زبان می‌آورد؛ وقتی که ایشان ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ می‌گفت، همان حالت و حیثیّتی که ما در روایات نسبت به ائمّه می‌دیدیم،[2] احساس می‌کردیم که ایشان در تحت همان حالات قرارگرفته و دارد این عبارت‌ها را با همان زبان و با همان حال می‌گوید، نه با همان فکر و ذهنیّت، با همان حال؛ یعنی ایشان از مرحلهٔ فکر در کلام عبور کرده بودند. وقتی که ایشان کلامی می‌گفت، به آن کلام فکر نمی‌کرد؛ کلامی که ایشان می‌گفت، همان معنای نازلهٔ از حق بود که از زبان درمی‌آمد. التفات می‌کنید که چه می‌خواهم عرض کنم!

ما وقتی حرفی می‌زنیم، فکر می‌کنیم آیا درست است یا درست نیست، کم کنیم یا زیاد کنیم، چه نحوه بیان کنیم که شخص متأثّر نشود. ایشان از این مطالب گذشته بود؛ اصلاً وقتی با شما صحبت می‌کرد انگار همان آن، آن معنا نازل شده و از جانب حضرت حق و ارادهٔ حق آمده است و از این زبان بیرون می‌آید، لذا ایشان در کلماتش فکر نمی‌کرد. و این همان معنایی‌است که مرحوم والد نسبت به ایشان می‌گفتند که:

کلام حدّاد با خودش حق را به وجود می‌آورد، نه اینکه کلامش مطابق با حق است.

یعنی کلام ایشان حق را در خارج ایجاد می‌کرد.

---

[1] الصحیفة السجّادیّة، ص ۵۳؛ الإقبال بالأعمال السّنة، ص ۱۲۱.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حالات ائمهٔ اطهار علیهم السّلام در هنگام وضو و نماز رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۳.

توضیحی دربارهٔ مظهر عبارت «لا هو إلّا هو» بودن مرحوم حدّاد

سؤال: مرحوم آقا در کتاب روح مجرّد می‌فرمایند: «مرحوم حدّاد مظهر عبارت "لا هو إلّا هو" بود.»[1] البته اینها برای ما اصلاً قابل فهم نیست؛ منتها از این جهت که واقعاً برای ما نقطهٔ ابهام است و احساس کردم که با مطالبتان می‌تواند ارتباط داشته باشد، اگر توضیح قابل بیانی هست، بفرمایید.

جواب: من خیال می‌کنم دیگر مجلس بیش از این گنجایش ندارد؛ چون سؤالات شما بیشتر دارد از آن مراتب صوری و اشباح، به مراتب معنوی و تجرّد نزدیک می‌شود و اینها توضیح بیشتری را می‌طلبد. حالا بالإجمال خدمتتان راجع به این مسئله عرض کنم:

مراتب فناء در اولیای الهی متفاوت است، این‌طور نیست که فناء مرتبه‌ای باشد که یک فرد وقتی به آن مرتبه می‌رسد، دیگر از همهٔ شئونات و شوائب نفسانی خارج شده باشد و هیچ‌گونه انانیّت و انّیّتی در او باقی نمانده باشد.

اگر ما افراد را در نظر بگیریم، می‌بینیم در مسائل نفسانی دارای مراتب مختلفی هستند؛ خب بعضی‌ها خیلی قوی هستند، بعضی‌ها ضعیف‌ترند، بعضی‌ها راحت‌تر می‌توانند از مسائل نفسانی دست بردارند و بعضی‌ها برایشان مشکل است و احتیاج به اهتمام دارند. ولی نسبت به سن که نگاه کنیم، می‌بینیم هرچه سن پایین‌تر باشد نفسانیّات در افراد کمتر است. مثلاً یک شخص هفتاد ساله، مراتب نفسانی‌اش خیلی قوی‌تر است تا فردی که پنجاه ساله باشد؛ گرچه از نظر قوای ظاهری رو به ضعف می‌رود، ولی می‌بینیم که به همان موازات نسبت به مسائل نفسانی، انانیّت‌ها، تفرعن و فرعونیّت، خواست‌ها و توقّعاتش ـ به خصوص اگر مصدر کاری باشد ـ بسیار سخت‌تر، و دست برداشتن از آن برای او خیلی مشکل‌تر است از فردی که در سنّ بیست سالگی و سی سالگی باشد، و همین‌طور کسی که در پانزده سالگی یا ده سالگی است.

مثلاً در جنگ‌ها و از خودگذشتگی‌ها، اگر به فردی که ازدواج کرده و متأهّل است و دو یا سه‌تا بچّه دارد، بگویند که برو به جنگ! چون مسئلهٔ شهادت و از بین رفتن است، برای او خیلی مشکل‌تر است تا یک نوجوان پانزده ساله‌ای که هنوز هیچ تعلّقی ندارد؛ شاید آن نوجوان خودش زودتر حرکت کند و قبل از اینکه بگویند، برود. در اینجا مسائلی هست! آن از خودگذشتگی او با وجود این تعلّقات، خیلی ارزشش بیشتر است از آن کسی که هنوز تعلّقاتی ندارد. به قول معروف که می‌گویند: بعضی‌ها شجاع هستند، بعضی‌ها شعور ترس را ندارند و اصلاً نمی‌دانند ترس چیست؛ بین شجاعت و بین عدم شعور ترس خیلی فرق است.

و همین‌طور نگاه کنید به یک طفل ده ساله، خب مدرکاتش نسبت به مسئله خیلی پایین است، چون

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۳۶.

تعلّقاتش پایین‌تر است؛ یا تعلّقاتش پایین‌تر است، چون مدرکاتش پایین‌تر است. و همین‌طور بیایید، بیایید تا یک طفل شیرخوار، بچّهٔ پنج ماهه، شش ماهه یا ده ماهه که غیر از مادر و شیری که از مادر می‌خورد هیچ تعلّقی ندارد؛ می‌بینید که اصلاً نفس و تعلّق و نفسانیّات ندارد، فقط یک‌پارچه نور است و صفا و روحانیّت. اتفاقاً روایت هم داریم که انسان باید این خصال و خصوصیّاتی را که بچّه‌ها دارند، یاد بگیرد؛[1] که یکی از آنها همین عدم تعلّقات است.

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

من گاهی می‌بینم این بچهٔ چند روزه‌ای که به دنیا آمده، کمی و به اندازهٔ سر سوزنی یک حالت وجود در خودش دارد (به همان مقدار که همین بچهٔ چند روزه برای ارتزاق و شیر خوردن به دنبال مادرش می‌گردد)؛ امّا وقتی من به خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم این را هم ندارم!

خیلی عجیب است! بچّهٔ چند روزه به اندازهٔ یک میل و یک سانت تعلّق دارد که اصلاً قابل تصوّر نیست! ایشان می‌گویند: من می‌بینم آن هم در من نیست! یعنی یک حقیقت و واقعیّتی که فقط جسمی از او در مقابل ماست، هرچه هست همان وجود مجرّد است که به اینجا آمده، بدون اینکه اصلاً هیچ نفسی و تعلّقی داشته باشد. این همان مسئلهٔ مظهریّت «لا هو إلّا هو» است.

البته من خیلی به اجمال و با تمثیل عرض کردم که: وجود نازلهٔ ذات پروردگار است، بدون هیچ‌گونه تعلّق و تعیّناتی که سایر افراد ـ و لو به مراتب بسیار بالا رسیدند، و لو از خود گذشتند، و لو به مراتب توحید رسیدند ـ دارند. ولی این نحوهٔ از وجود، یک نحوه‌ای است که اصلاً انگار از آن عالم در این دنیا نیامده، و بدون اختیار الآن در اینجا هست و بدون اینکه خودش بخواهد الآن در هم‌چنین وضعیّتی قرارگرفته است.

تبیین حقیقت مقام «لا هو إلّا هو»

مقام «لا هو إلّا هو» یعنی مقام بدون تعیّن و مقام بدون حدّ و مقام بدون قید؛ یعنی آن ذات و حقیقتی که از آنجا تنازل پیدا کرده و در اینجا پا گذاشته است، بدون اینکه سرسوزنی نسبتِ به آنچه که در دور و برش می‌گذرد و نسبت به تعلّقاتی که دارد، گرفتار این تعلّقات شده باشد.[2] آن‌وقت در یک هم‌چنین وضعیّتی دیگر در کلام و مطلبی که می‌گوید، فکر و تأمّل نمی‌کند.

یکی از دوستان همدانی مرحوم آقا که به رحمت خدا رفته، به ایشان گفته بود:

من مطلبی از مرحوم آقای انصاری به یاد دارم که در کسی ندیده‌ام و آن اینکه: ایشان هر مطلبی که می‌گفتند، بعداً مشخص می‌شد که مطلب ایشان کاملاً صدق داشته و صحیح بوده و مطابق با واقعیّت‌های خارجی بوده است.

---

[1] زهر الرّبیع، سید نعمت الله جزایری، ص ۲۵۹؛ المواعظ العددیّة، شیخ حرّ عاملی، ص ۳۴۰؛ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۹۷.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸ مهر تابان، ص ۲۴۵ و ۲۶۵؛ اسرار ملکوت، ج ۲ ص۱۳۸.

مرحوم آقا تأمّلی کردند و فرمودند:

بله، بله؛ رضوان الله علیه، رضوان الله علیه! ایشان همین‌طور بودند. ولی آقای حدّاد، کلام ایشان نازل کنندهٔ حق است، نه اینکه مطلب ایشان با واقع منطبق است.[1]

یعنی اصلاً زمین تا آسمان مسئله فرق می‌کند! یک نفر چیزی را می‌بیند و می‌گوید این مطلب انجام خواهد شد؛ مثلاً شما با این فرد رفاقت نکنید و برای شما مناسب نیست، یا شما این غذا را نخورید، یا شما این کار را نکنید! ولی ایشان این‌طور نبود که چیزی را ببیند و بعد بگوید نکن! اصلاً چیزی نمی‌دید؛ بکن و نکن او، بکن و نکن حق بود؛ نه اینکه چیزی را ببیند و بخواهد با آن واقعیّت منطبق بکند، که حالا درست در بیاید یا اختلافی در آن باشد. این همان مسئلهٔ نزول «لا هو إلّا هو» است.

سؤال: حضرات عرفا وقتی که در آن عالم فناء هستند، ممکن است در آن حالات وحدتشان، نتوانند حقّ کثرات را ادا کنند؛ آیا این مطلب در آقای حدّاد باعث نمی‌شد که مانع زندگی طبیعی‌شان بشود؟

برخی از حالات مرحوم حدّاد در حالت فناء فی الله

جواب: البته در بعضی موارد اتّفاق می‌افتد که وقتی انسان هم‌چنین حالاتی پیدا کند، طبعاً احتمال دارد که بدن دچار بعضی ناراحتی‌های غیر اختیاری شود. گاه‌گاهی اتّفاق می‌افتاد که ایشان شب که می‌رفتند برای تجدید وضو، همین‌که وضو می‌گرفتند و می‌خواستند بیایند، می‌افتادند و تا صبح همین‌طور در حال بی‌هوشی بودند؛ خب طبعاً صدماتی متوجّه ایشان می‌شد. یا فرض کنید که روزها می‌گذشت و ایشان در آن حالت محوی که بودند اصلاً یک قطره آب یا یک لقمه غذا نمی‌خوردند، یعنی اصلاً این غذا از گلو پایین نمی‌رفت؛ و خُب طبعاً بدن آن سیر طبیعی خودش را طی می‌کند.[2] از این موارد ممکن است اتّفاق بیفتد؛ امّا اینکه مثلاً بخواهد نسبت به دیگران مطلبی یا کاری انجام بشود، نه‌خیر هم‌چنین چیزی را بنده از ایشان اطّلاع ندارم و نشنیده‌ام.

مراتب اشراف اولیاء نسبت به حقایق عالم وجود

سؤال: جمع مطلبی را که از حضرت ابوی نقل فرمودید که: «کلام ایشان حق را نازل می‌کرد»، با این عبارت که عارف بر عین ثابت اطّلاع و اشراف دارد و آن عین ثابت از علم الهی نشئت یافته و محقّق می‌شود، چیست؟ آیا وجود بخشیدن به طریقی و اتّصال به ولایتش باعث این خواهد شد؟ هم‌چنین جمع این مطلب، با راضی بودن به قضای الهی، یا اینکه علم به ارادهٔ الهی پیدا می‌کند، به چه نحو است؟

مرتبه اشراف بر حقائق

جواب: در عالم ثابتات که همان عالم ملکوت است ـ البتّه عالم مثال هم که عالم اشباح است، خودش

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۶۷؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۰۳.

[2] روح مجرّد، ص ۶۸ و ۵۲۵.

به نحوی متأثّر از عالم ملکوت است، ولی عالم ملکوت به عالم معانی ارتقاء پیدا می‌کند ـ عارف در مراتب مختلفهٔ خودش، گاهی اوقات نسبت به آن حقایق صرفاً اطّلاع پیدا می‌کند و این اطّلاع نه در آن مرتبهٔ اتّحاد است، بلکه ممکن است در مراتب پایین‌تر از اتّحاد، این قضیه انجام شود؛ مثل اطّلاعی که ما از وقایع خارجی پیدا می‌کنیم. این یک نحوه اطّلاع است؛ و این همان است که من از مرحوم آقای انصاری نقل کردم. این کیفیّت از إشرافِ بر حقایق و امور از خیلی عرفای الهی نیز دیده شده است، و اشراف هم اشرافِ صحیح است و اشرافِ خلاف نیست، واقعاً مطلب را می‌بینند و مسئله را ادراک می‌کنند.

مرتبهٔ اتحاد با حقائق

ولی بعضی از اوقات، مسئله مسئلهٔ اشراف نیست؛ بلکه مسئلهٔ اتّحاد با همان حقیقتی است که مطالب از آن حقیقت می‌آیند، اینجا دیگر اشراف نیست. پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «**علیٌّ مع الحقّ و الحقُّ مع علیٍّ حیثما دار؛**[1] علی عین حق است و حق عین علی است هرجا که علی هست.»[2]

اگر امیرالمؤمنین در اینجا بنشیند، ما از حضرت سؤال می‌کنیم: یا علی، چرا اینجا نشستی؟ علّتش را بگو! دیگر علت نمی‌خواهد؛ اگر حضرت امیرالمؤمنین الآن بر این منبر صحبتی بنمایند، آیا ما باید شک کنیم؟! بله، خب یک وقت انسان می‌خواهد مطلب برای خودش روشن شود؛ ولی یک وقت نه، مثلاً به این حساب که شاید این مطلب خلاف است، سؤال می‌کند که رفع خلاف بشود. چرا یا علی به نبرد و جهاد و جنگ با معاویه رفتی؟ آیا بهتر نبود صبر می‌کردی و یکی دو سه سال دیگر می‌گذشت؟! چرا یا علی به جنگ جمل رفتی؟! چرا یا علی سهم طلحه و زبیر را ندادی تا اینکه این مسائل پیش بیاید؟! این چراها برای چیست؟ به خاطر این است که ما امیرالمؤمنین را فردی مثل خود می‌پنداریم، منتها با مقداری علم بیشتر. مگر الآن نمی‌گویند؟! الآن در همین حوزه کتاب می‌نویسند و علم امام را انکار می‌کنند؛ می‌گویند: «امام مثل افراد عادی است؛ گاهی اوقات اگر خدا بخواهد، می‌فهمد و گاهی اوقات هم اگر نخواهد، نمی‌فهمد.»[3] میزان تحصیلات ما این‌قدر است!

ولی وقتی که ما کلام رسول خدا را راجع به امیرالمؤمنین می‌شنویم که: «**علیٌّ مع الحق**»، یعنی وقتی علی را دیدی دیگر نباید چیزی بپرسی. امیرالمؤمنین می‌گوید امشب باید برای جنگ با معاویه حرکت کنیم؛

---

[1] امام شناسی، ج ۱، ص ۲۲۲:
«سید هاشم بحرانی در غایة المرام، ص ۵۳۹ و ۵۴۰ پانزده روایت از طریق عامّه و پانزده روایت از طریق خاصّه روایت می کند مبنی بر اینکه: **"علیٌّ مع الحق و الحق مع علیّ."**»

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حدیث رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۹.

[3] شهید جاوید، ص ۲۴۱، بحث اقوال علما در علم امام.

دیگر تمام شد! چرا دیگر یعنی چه؟! حرکت می‌کنیم و یک فرسخ می‌رویم، می‌گوید خب، حالا برگردیم سر جای اوّلمان؛ تمام شد! یا علی، ما از زن و بچّه‌مان خداحافظی کردیم، ما بار و بُنه برداشتیم، ما ساک و زنبیل برداشتیم دیگر یعنی چه؟!

رسول خدا به مردم وعده داد که مکّه را فتح می‌کند، مردم برای فتح مکّه حرکت کردند. به حدیبیّه که رسیدند آن قضیّه پیش آمد و حضرت فرمودند: «سرتان را بتراشید!» گفتند: ای بابا! ما جواب قوم و خویشمان را چه بدهیم؟! بگوییم: رفتیم و دست از پا درازتر برگشتیم؛ می‌گویند: شما که حج نرفتید! شما که فتح نکردید! مسئله این است که وقتی رسول خدا می‌گوید حرکت کنید به سمت مکّه؛ چشم! وقتی به حدیبیّه می‌رسید بایستید؛ چشم! سرتان را بتراشید؛ چشم! برگردید به مدینه؛ چشم! مطلب این است.[1]

امّا سایر افراد دلیل و علّت را باید بگویند. فلان آقا گفته باید این کار انجام بشود؛ چرا و برای چه؟ چون علم من بیشتر است! درست است که علم شما بیشتر است، ولی ممکن است اشتباه بکنید؛ پس دلیلش را هم باید بگویید. آن کسی که بدون دلیل است، امام معصوم است. از امام معصوم دلیل خواستن عین جهل و نادانی و حماقت است؛ اگر از امام زمان دلیل بخواهیم خیلی احمق هستیم، چون ما اصلاً در حیطهٔ فکر او نیستیم تا اینکه دلیل بخواهیم.

یک وقتی ما می‌گوییم امام زمان هم مثل ماست ولی عالم‌تر است، و چون ما احتمال خطا در او می‌دهیم، می‌گوییم: دلیل مطلبی که می‌گویید را هم برای ما بفرمایید! چطور اینکه ما نسبت به همهٔ افراد همین را می‌گوییم. فلان شخص مرجع است، خب باشد، برای حرفی که می‌زند باید دلیل بیاورد، مثلاً بگوید: دلیلم این است که در فلان کتاب، فلان روایت یا فلان مطلب را دیده‌ام و برداشتم این است؛ می‌گوییم: بسیار خُب، روایت شما درست، ولی برداشتتان به این دلیل و به این دلیل غلط است! هیچ اشکالی هم پیش نمی‌آید و شیعه هم همین را می‌گوید.

مکتب شیعه، مکتب تعبّد در برابر حقّ مطلق

مکتب شیعه، مکتب تعبّد در برابر حقّ مطلق است، نه در برابر مطالعات و ذهنیّات و نه در برابر تنسیق‌ها و تطبیق‌ها؛ در آنجا ما تعبّد نداریم، بلکه دلیل باید اقامه بشود، چه من باشم چه غیر من.

امیرالمؤمنین می‌فرماید: می‌رویم پیش معاویه! اینجا دیگر نباید با معاویه بجنگیم، اینجا باید صلح کنیم! خوارج از کجا پیدا شدند؟ همین احمق‌هایی بودند که این چراها را درآوردند. جنگ صفّین هجده ماه طول

[1] جهت اطّلاع بر صلح حدیبیّه رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۲۸.

کشید، مالک اشتر پیغام داد: «یک ساعت شما به من مهلت بده، من می‌رسم به معاویه!»[1] اگر ما به‌جای مالک اشتر بودیم و توفیق ادراک بیشتر از ناحیهٔ امیرالمؤمنین نصیبمان می‌شد، این سؤال و این پیغام را هم نمی‌دادیم. وقتی امیرالمؤمنین به مالک می‌گوید: «برگرد!» همان‌جا باید شمشیر را غلاف کند، و لو اینکه معاویه در یک متری اوست. همین‌که شمشیر را برمی‌دارد تا به معاویه بزند، یک‌دفعه خبر موثّقی که در توثیقش شکّی ندارد، می‌آید که امیرالمؤمنین گفته: «دست از جنگ بردار!» وقتی این‌طور باشد، دیگر باید شمشیر را پایین بگذارد. هجده ماه جنگیده‌ایم برای اینکه معاویه را از بین ببریم، ولی هجده ماه را برای چه کسی جنگیده‌ایم؟ برای علی جنگیده‌ایم یا برای خودمان؟ اگر برای خودمان است برویم به فکر حالِ زار خودمان باشیم؛ و اگر برای علی جنگیده‌ایم، امیرالمؤمنین می‌گوید: این شمشیر دارد می‌آید به معاویه بخورد، امّا من می‌گویم: بایست و نزن!

مگر امیرالمؤمنین نفرمود: «عثمان را نکشید!»[2] الآن بعضی‌ها در کتاب‌ها می‌نویسند: «نه‌خیر! این دروغ و تقیّه بوده است.»[3] کجایش تقیّه است؟! آقا نه‌خیر، حضرت فرمودند: «عثمان را نکشید؛ به صلاح نیست.» و همین افراد رفتند و عثمان را کشتند و این بساط درست شد و بعد معاویه آمد و چه کرد![4] ما نباید این حرف‌ها را توجیه کنیم، باید واقعیّت را بگوییم.

کلام امام علیه السّلام حقّی است که از ناحیهٔ پروردگار به زبان او می‌آید، امّا فکر نمی‌کند. این مطلب را بنده راجع به خصوصیّات عارف الهی، در جلد دوّم اسرار ملکوت آورده و مقداری هم راجع به این قضیه توضیح داده‌ام.[5] امام علیه السّلام مثل ما در صحبتی که می‌کند فکر نمی‌کند، همان مشیّت الهی است که بیان می‌کند. خدا اگر بخواهد حرف بزند، فکر می‌کند؟ آیا خدا برای قرآنی که بر قلب پیغمبر آمد، فکر کرد؟ این آیه را اوّل به جبرئیل بگویم، آن آیه را دوّم بگویم، آن آیه را سوّم؟! و این سوره را بعد از آن سوره؟! خدا که فکر نمی‌کند! امام هم همین‌طور است، فکر نمی‌کند؛ لذا کلام امام برای ما حجّت است و کلام امام کلام حق است. کلام امام کلام خداست، منتها خدایی که در صورت است؛ خدا صورت و شکل ندارد، آن حقیقت در صورت آمده، ولی واقعیّتش یکی است.

روا باشد أنا الحق از درختی *** چرا نبود روا از نیک بختی؟[6]

---

[1] ارشاد القلوب، دیلمی، ج ۲، ص ۲۴۸؛وقعة صفّین، ص ۴۹۰ معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸۱.

[2] تذکره، سبط بن جوزی، ص ۴۹.

[3] بحارالأنوار، ج ۳۱، ص ۴۹۹: باب تبرّی أمیرالمؤمنین علیه السلام عن ذم عثمان.

[4] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت قتل عثمان و وقایع مقارن با آن، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۲۹۵ و ۴۸۳؛ ج ۳۲، ص ۱۲۵ ـ ۱۶۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۱۴؛ ج ۲۰، ص ۱۷.

[5] اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصهٔ پنجم.

[6] گلشن راز، ص ۵۰.

وقتی که أنا الحق از درخت می‌آید ما می‌گوییم خدا گفت، درخت که حرف نمی‌زند؛ امّا اگر همان أنا الحق را بندهٔ خدایی بگوید، می‌گوییم: نه‌خیر! این از خودش است. آن أنا الحقّی که از درخت بدون اختیار درخت آمد، همان أنا الحق ممکن است از یک انسان بدون فکر گفته شود، مثل آن درخت.[1] آن کلام، کلام امام است.

بنابراین، کلام اولیای الهی اگر به این نقطه برسند، دیگر این نیست که بر عین ثابت و یا بر علم ثابت إشراف پیدا می‌کنند ـ اگر ما قائل به عین ثابت یا به علم ثابت حق باشیم ـ بلکه اصلاً خود او می‌شوند؛ نه اینکه بخواهند نسبت به حقایقی که در آنجا هست اطّلاع پیدا کنند.

حجّیت کلام اولیاء

سؤال: آیا إرادة الله از این مجرا جاری می‌شود؟

جواب: بله، از همین جهت است، عین همان مطلبی که در زیارت جامعه، راجع به ائمّه علیهم السّلام است؛ منتها اولیای الهی در تحت ولایت امام این امر را انجام می‌دهند، نه مستقلاً؛ یعنی آن ولایت در نفس امام زمان می‌آید و از نفس امام زمان همان ولایت در نفس این ولیّ الهی می‌آید، پس این ولیّ الهی جدای از امام زمان کار نمی‌کند ـ این کفر و شرک است ـ و نفس این ولیّ الهی چون با نفس امام علیه السّلام متّحد شده است، لذا همان ولایت در او به این شکل می‌آید. لذا چه امام مطلبی را بگوید، چه این ولیّ الهی، هر دو یکی است و هر دو حجّیت دارد و هر دو سندیّت دارد.

معرفت اولیاء

من به این مسئله مؤمن و معتقدم که ما نمی‌توانیم راجع به این بزرگان صحبت کنیم ـ مسئله، مسئلهٔ تواضع نیست ـ یعنی موقعیّت مرحوم آقای حدّاد را شخصی مثل والد ما باید تعریف کند، چه اینکه شرح حال والدِ ما کسی مثل خود ایشان را می‌طلبد و بنده نمی‌توانم؛ و آنچه از نوشتجات بنده نسبت به این بزرگان هست، به خاطر این است که ـ علی کلٍّ حال ـ آنچه به ذهن قاصر خودمان می‌رسد، بیان کنیم، شاید اهل دلی و اهل فهمی و مستعدّی بتواند از لابه‌لای این مطالب چیزی که برای او مفید باشد، استخراج و استنتاج کند. و حتّی شنیده‌ام بعضی‌ها اخیراً می‌خواهند راجع به مرحوم آقا کتاب و زندگی‌نامهٔ ایشان را بنویسند، توصیهٔ بنده این است که این افراد از این مطالب صرف‌نظر کنند! به جهت اینکه مسئله وموقعیّت ایشان صرفاً مانند یک عالم ظاهری با یک مقام قدس و زهد و صلاح نبوده است؛ و فرق می‌کند که انسان راجع به فرد عالم و متعبّد و متدیّن و معتقدی بخواهد بنویسد و کنفرانس بدهد و سخنرانی کند و اجتماعاتی داشته باشد، یا راجع به یک

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۶۵۳.

شخصیّتی که اگر ما شئونات او را به هزار تقسیم کنیم، نهصد و نود و نه تای آن، همان حقیقت توحید او را تشکیل می‌دهد، و یک در هزارش سایر مسائل و شئونی است که اینها را هم در همان محدوده و حیطهٔ آن محور اساسی قرار داده است. بله، راجع به دیگران از زهّاد، عبّاد، اهل حال، اهل مکاشفه و اهل دل کتاب نوشتن و صحبت کردن خوب است و اشکالی ندارد؛ ولی ـ علی کلٍّ حال ـ رعایت این نکته مناسب است که انجام بشود.

این مطالبی را هم که خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، چیزهایی است که مشاهَدِ بنده بوده است و بنده در طول حیات با مرحوم آقا که حدود چهل سال بود، بالأخره مطالبی از ایشان شنیده‌ام و گاهی اوقات بعضی مطالبی دیده‌ام، و بنده شخصاً تجربیّاتی با ایشان داشته‌ام. من مرحوم آقای انصاری را چند مرتبه در سنین چهار، پنج سالگی و طفولیّت دیدم، لذا از ایشان چیزی به خاطر ندارم. ولی از آقای حدّاد در آن سفری که در سنّ هفده سالگی به کربلا مشرّف شدیم، خاطرات و مطالب تعیین کننده‌ای از ایشان دارم، و بخش مهمّ اطّلاعات بنده نسبت به آقای حدّاد مطالبی است که از مرحوم آقا شنیده‌ام، و خُب حالات ایشان هم مشاهَدِ بنده بوده و تجربیّاتی با ایشان داشته‌ام؛ از این نقطه نظر مطالبی هست، و الاّ ما کجا و شکار عنقا کجا، ما جداً نمی‌توانیم! بنده الآن که سال‌های سال از فوت مرحوم آقا می‌گذرد تازه در حدود سعهٔ خودم متوجّه بعضی از مطالبی می‌شوم که ایشان فرمودند، و شاید به بعضی‌هایش هم تا به حال نتوانستم برسم و بعضی از مطالب هنوز برایم مبهم است؛ بعضی از مطالبی که از آن معانی گفتند و هنوز من نتوانستم به آن معنا و به آن مراد ایشان دسترسی پیدا بکنم.

سؤال: آیا کیفیّت ارتباط بین اولیاء و امام علیه السّلام به این نحو است که هریک از اولیای خدا به‌واسطه و از طریق آن اسمی که خودشان به حقیقت آن اسم رسیده‌اند با امام علیه السّلام که مظهر تمام اسماء و صفات الهی است ارتباط برقرار می‌کنند؟

امام علیه السّلام، مظهر اتمّ اسماء و صفات الهی

جواب: البتّه به نظر می‌رسد در لابه‌لای صحبت‌هایم به این مسئله هم اشاره کردم. امام علیه السّلام مظهر اتمّ همهٔ اسماء است؛ مظهریّت به این معنا که به وجود آورندهٔ حقایق عینی خارجی اسماء و صفات است. مثلاً فرض کنید که مکتشفی مانند ادیسون یا یکی از مخترعین و مکتشفین که می‌خواهد مسئله‌ای را کشف بکند، راهی را طی می‌کند و حرکتی را انجام می‌دهد و به نقطه‌ای می‌رسد که یک‌مرتبه در آنجا توقّف می‌کند. در حینی که دارد فکر می‌کند، جرقّه‌ای به ذهنش می‌زند و آن مشکل برایش حل می‌شود. حلّ آن مشکل، ظهور اسم علیم پروردگار است توسّط امام زمان وقت؛ یعنی امام علیه السّلام آن جرقّه را در آن موقع به سر و قلب

ادیسون و مخترعین و مکتشفین وارد کرده است.[1] همین‌طور آن دانشجویی که کتاب را بازکرده و شب دارد آن را مطالعه می‌کند یا آن طلبه‌ای که درسش را دارد در شب مطالعه می‌کند، چه کسی این نقاط را حل می‌کند؟ چه کسی این گره‌ها را باز می‌کند؟ و چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟ من خیال می‌کنم این کتاب را خوانده‌ام و به مطالبش رسیده‌ام و مفتخر هستم بر اینکه توانسته‌ام این مشکل را حل کنم، غافل از اینکه پیچ، دست دیگری است و ما فقط عروسک و رباتی هستیم، او است که دارد إعمال می‌کند؛ بخواهد باز می‌کند، نخواهد می‌بندد، به مقدارش، یکی را زود باز می‌کند و یکی را یک خُرده دیرتر باز می‌کند. اینها همه مربوط به امام علیه السّلام است.

نسبت به مسئلهٔ رزق، آن دکّان‌داری که دکّان خودش را باز می‌کند و منتظر مشتری است، آیا می‌دانید این مشتری چطور به مغازه‌اش آمده است؟ این شخص که می‌خواسته از منزلش در بیاید، خانمش گفته: شما که می‌خواهید بروید باید فلان چیز را هم بخرید و بیاورید. او می‌آید اینجا، از مغازهٔ اوّل رد می‌شود و می‌گوید: بخرم، نخرم؟ رد می‌شود، بعد به نظرش می‌آید در این کوچه بپیچد، یک‌دفعه خود به خود به ذهنش می‌آید که به این مغازه داخل شود. چه کسی او را اینجا آورده؟ ما این مسئله را می‌توانیم در همهٔ شئون زندگی و ارتباطات کاملاً متوجّه بشویم و توسعه و گسترش بدهیم.

کارهایی که در این دنیا انجام می‌شود، کشف‌هایی که می‌شود، گره‌هایی که باز می‌شود و گره‌هایی که زده می‌شود؛ [همه به‌واسطهٔ امام علیه السّلام است.] یک شب من مطالعه می‌کردم و در آن موقع پیش استادی[2] از اساتیدمان قوانین می‌خواندم. یادم است حاشیه‌ای را مطالعه می‌کردم که می‌گفتند قدری مشکل است. یک شب که این حاشیه را مطالعه می‌کردم، اشکالی به نظرم رسیده بود، یک‌مرتبه حالتی برایم پیش آمد که این حاشیه‌ای است که اساتید قوانین هم خودشان نمی‌فهمند، ولی من که هنوز درس نرفتم، این حاشیه را خواندم و اشکال را متوجّه شدم. تا این قضیه در ما پیدا شد و ادامه‌اش را مطالعه کردم، یک‌مرتبه دیدم که اصلاً این جمله را نمی‌فهمم! هرچه فکر کردم که این لغت چیست، به ذهنم نرسید؛ بسته شد که بسته شد. همان‌جا گذاشتند کف دستمان؛ بفرما! حاشیه‌ای را که اساتید نمی‌فهمند و تو قبل از درس پیش مطالعه می‌کنی، خودت فهمیدی؟! من آن شب تا صبح از این عکس العمل نفسانی که برایم پیش آمد نخوابیدم. عجب! ما که این‌طور، آن‌وقت در این لغت گیر کنیم؟! صبح بلند شدم با لب و لوچهٔ آویزان، با تمام یال و کوپال‌های ریخته، سر به زیر، تا کتاب را بازکردم دیدم نوشته «لکنّه!» یعنی واقعاً کلمه‌ای از این آسان‌تر! فرض کنید ما لَکْنَهُ خواندیم، لگن خواندیم، گفتیم آخر: لکنه و لگن به اینجا چه‌کار؟ همه چیز به نظر ما آمد غیر از لکنّه. این چیست؟ خدا

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۱۷۷ و ۳۱۸؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۱۶.

[2] حضرت آیة الله شیخ ابوالقاسم غروی تبریزی، رحمة الله علیه.

می‌گوید: بفرما، بیا، با این اوضاعت، با این انانیّت‌ها و با این منیّت‌ها، بفرما! و نظایر این قضیه برای همه اتّفاق افتاده و همه هم می‌دانند.

نقش امام در اعطای صورت خارجیّه به اسماء کلّیهٔ پروردگار

امام علیه السّلام اسماء کلّیهٔ الهی را در خارج، صورت خارجیّه می‌دهد؛ علومی که در خارج است، قدرت‌هایی که در خارج است، خداوند که مقام تکلیم را دارد و این کلام و صحبت‌هایی که در خارج انجام می‌شود، این القائاتی که می‌شود و این رزق‌هایی که برای هر کسی بر حسب خود در خارج پراکنده می‌شود، تمام اینها از دریچهٔ ولایت است. آن مورچه‌ای که سهم خودش را برمی‌دارد، از ناحیهٔ امام است. آن حیوانی که این مورچه را شکار می‌کند، مظهر قدرت شده و آمده این مظهر رزق را شکار کرده است.

اینکه در روایات داریم و در خارج هم مشهود بوده است که در مصیبت سیّدالشّهدا علیه السّلام همهٔ سنگ‌ریزه‌ها گریستند و آسمان گریست، واقعیّت دارد؛ یعنی سنگ‌ریزه‌ها امام را می‌فهمند، سنگ ریزه درک می‌کند و می‌فهمد.[1]

نطق آب و نطق خاک و نطق گِل *** هست محسوس حواس اهل دل[2]

اینها درک می‌کنند، ما نمی‌فهمیم! ما می‌گوییم: این ضبطی که الآن در اینجا هست، چه شعوری دارد؟ این آهن است و پلاستیک! ولی این ضبط یک موجود خارجی است که علم و شعور و قدرت دارد، و می‌فهمد و درک می‌کند. و در این زمینه مطالب خیلی زیادی گفته شده است.

امام علیه السّلام با همین اسامی و صفات است که افراد را راهنمایی و تربیت می‌کند: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ ۖ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾،[3] «ما این ائمّه را به وجود آوردیم که به‌واسطهٔ عالم أمر ما هدایت کنند»؛[4] یعنی با همان مقام کُنْ: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾،[5] آنها با آن جهت تکوینی هدایت کنند؛ یعنی آن جهت تشریعی باعث می‌شود که آن جهت تکوینی به ثمر برسد. شما خیال نکنید وقتی که نماز می‌خوانید، این ایستادن و رکوع کردن شما را به نتیجه می‌رساند؛ این عمل ظاهری و جهت تشریعی، آن جهت ملکوتی شما را تغییر می‌دهد و آن صورت واقعی به امر امام علیه السّلام انجام می‌شود، آن تغییر و تحوّلات به اراده و به امر امام علیه السّلام انجام می‌شود.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷.

[2] مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

[3] سوره أنبیاء (۲۱) آیه ۷۳.

[4] جهت اطّلاع بر تفسیر آیهٔ شریفه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، درس ۱۰ و ۱۱.

[5] سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

کیفیّت اتّحاد اولیاء با امام در حقیقت ولایت

بنابراین، این اولیای الهی که جذب امام علیه السّلام می‌شوند، نه به خاطر این است که در تحت یک اسم خاصّی قراردارند، نه‌خیر! تمام وجود آنها که اسماء و صفات جزئیّه هستند، به‌واسطهٔ اراده و مشیّت امام داخل در آن اسم کلّی می‌شود و بعد شروع می‌کند به رشد و ترقّی تا اینکه با آن اسم کلّی اتّحاد پیدا می‌کند و دیگر در آنجا فرقی بین این اسم و بین آن اسم نیست.

سؤال: آیا این اتّحاد می‌تواند در تمام اسماء و در همه جا و همهٔ ازمنه هم‌زمان اتّفاق افتد؟

جواب: بله، در همه جا. البتّه من از مرحوم آقا شنیدم که بیش از دو ولیّ الهی در یک زمان، تا به حال نبوده است؛ معمولاً غیر از امام علیه السّلام یکی هست یا دو تا، بیش از دو نبوده یا نمی‌شود باشد. شاید عبارتشان به این کیفیّت بوده است. ولی اگر هم‌زمان باشد چه اشکالی دارد؟! مثل اینکه خود امام علیه السّلام دو بدن بشود، آیا ایرادی دارد! حقیقت امام علیه السّلام یکی است، منتها اگر در دو بدن متحقّق بشود چه اشکالی دارد؟ آن مسئله هم همین است؛ یعنی وجود یک ولیّ الهی در کنار امام علیه السّلام هیچ تغییری به وجود نمی‌آورد و اصلاً اختلافی وجود ندارد.

سؤال: اینکه پنج معصوم مثل امیرالمؤمنین و حضرت صدّیقه و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام در روی زمین در زمان حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم بودند، ولایت و امامت و عصمت آنها چگونه بوده است؟

جواب: مرتبهٔ امامت فقط اختصاص به پیغمبر داشته و برای آنها نبوده است.

سؤال: آیا برای آنها مقام امامت نبوده است؟

تفاوت مقام عصمت با مقام امامت

جواب: نه‌خیر، نبوده است؛ وقتی که حضرت از دنیا رفتند، آن مرتبهٔ امامت به امیرالمؤمنین واگذار شد. مسئلهٔ عصمت به جای خودش محفوظ است. مسئلهٔ عصمت یک مطلب است و آن مقام تنفیذ مشیّت خدا یک مطلب دیگر. ممکن است دو نفر معصوم باشند، مثلاً امام حسن و امام حسین هر دو معصوم‌اند، ولی آن کسی که در این عالم کار انجام می‌دهد، امام حسن است. خود امام حسین در همان موقع به ارادهٔ امام حسن دارد کار انجام می‌دهد؛ اگر امام حسن نخواهد، امام حسین نمی‌تواند غذا بخورد و نمی‌تواند نماز بخواند، امام حسن است که این اراده و این نفوذ مشیّت را در برادر خودش إعمال می‌کند.

سؤال: نقش ولایت مطلقه در رابطه با حضرت صدّیقه سلام الله علیها و حضرت امیرالمؤمنین چگونه بوده است؟

جواب: در مورد حضرت صدّیقه هم مسئله همین‌طور بوده است. حیثیّت مشیّت و حیثیّت ولایت در

وجود امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و حضرت صدّیقه در مقام کُمون بودند، نه در مقام ابراز و اظهار و إعمال. آن ولیّی که در این عالم کار انجام می‌داد، امیرالمؤمنین بود. در خود حضرت صدّیقه هم او دارد إعمال [ولایت] می‌کند و کار انجام می‌دهد. آن مرتبهٔ عالیِ حضرت صدّیقه سلام الله علیها مربوط به دخل و تصرّف در این دنیا نبوده، آن مرتبه در آن عالم محفوظ بوده است.

سؤال: پس در آن عالم همه‌شان **«کُلُّهُم نورٌ واحد»**[1] هستند؟

جواب: بله، نور واحد است و تفاوتی ندارد.

سؤال: فرمودید: «می‌تواند تمام اسماء، درونش تحقّق پیدا کند.» برایمان سؤال ایجاد شد که در روایتی داریم که امام باقر و امام صادق علیهما السّلام می‌رفتند، یک نفر نگاه می‌کرد، دید امام باقر، امام صادق شده و امام صادق، امام باقر شده است. بعد به او فرمودند: «فرقی بین ما نیست و کُلُّنا نورٌ واحد.»

از این روایت و از اینکه شما فرمودید امام در مأموم إعمال ولایت می‌کند، چه چیزی می‌توانیم متوجّه شویم؟

ولایت ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام، حقیقتی واحد

جواب: در اینجا باز به همان مسئلهٔ قبل برمی‌گردیم. یک وقت می‌خواهیم بگوییم: آن حقیقت ولایت ـ که واقعیّتی است که در هر زمان، به یک نفر تعلّق می‌گیرد ـ منتقل می‌شود، آن که قابل انتقال نیست. امّا یک وقت می‌خواهیم بگوییم: آن حقیقت ولایت واحد است، منتها شخصی با آن حقیقت ولایت متّحد می‌شود؛ اینجا همان جایی است که من خدمتتان عرض کردم که: آن إعمال و آن کیفیّتی را که ما از أعمال و رفتار ائمّه می‌دیدیم، از اولیای الهی و عرفا هم به‌واسطهٔ اتّحاد با نفس امام و ولایت، می‌بینیم. نه اینکه الآن ولایت دوتا شده در دو نفر، حقیقت ولایت یکی است؛ این شخص چون اتّحاد پیدا می‌کند، همان صورت امام علیه السّلام می‌شود. امّا وجود خارجی‌اش ـ که همین وجود جسمی است ـ متمایز از وجود امام علیه السّلام است.

پس اینکه آن شخص امام باقر را امام صادق دیده و امام صادق را امام باقر دیده، اشاره به این واقعیّت است که امام صادق هم بعد از امام باقر همین‌طور خواهد شد. منتها آن صورتی را که بعد خواهد دید، برایش جلو آوردند و گفتند: ببین همین امام باقری که بعداً تبدیل به امام صادق می‌شود، هر دو یکی هستند، ولی الآن ولایت در امام باقر است و در امام صادق نیست. منتها امام باقر علیه السّلام ـ نه امام صادق ـ در ذهن او آمده، و خواسته به او این‌طور بفهماند که امام صادق هم بعد از من، همین من هستم، منتها منی که با این خصوصیّات و این وزن و با این شکل و قیافه است؛ ولی هر دو یکی هستیم، منتها زمانه مرا مقدّم کرده و فرزندم را مؤخّر

---

[1] بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱ ـ ۲۴؛ ج ۲۶، ص ۱۶ و ۳۴۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۱۵.

کرده است.

اللهم صلِّ علی محمَّد و آل محمَّد